

چرا طبقه و تحلیل طبقاتی؟

رضا جاسکی



Ford Madox Brown

یکی از ویژگی‌های جنبش «زن زندگی آزادی» (از این پس جزراً) شکل‌گیری گروه‌ها و کلکتیوهای مختلف، صدور بیانیه‌های متفاوت در مورد آینده‌ی ایران و اعلام راهکارهای مختلف برای گذار از وضعیت اسفبار کنونی بود. مسلماً «[منشور بیست](#) [تشکل](#)» و «[منشور مهسا](#)» بیشترین توجه را به خود جلب کردند. «منشور بیست تشکل» با وجود برخی کاستی‌ها، بر نکات بسیار مهمی انگشت گذاشت. با این حال، کم‌کم مباحث چنان پیش رفت که گویی نوعی تقابل میان مطالبات دموکراتیک و طبقاتی وجود دارد و در نظر گرفتن یکی به منزله‌ی نادیده گرفتن دیگری تلقی شد. پس از چندی، با انتشار بیانیه‌ی «جمعی از کارگران عسلیوه و جنوب کشور» که با سیاست هویت مرزبندی کرده بود، این مباحث شکل آشکارتری را به خود گرفت. در بیانیه‌ی مزبور از جمله عنوان شد که ایران «گرفتار جریان غوغاسالاری گشته که به جای مبارزه با نظام طبقاتی سرمایه‌داری و مظاهر آن، با برافراشتن پرچم ناسیونالیسم و هویت‌طلبی در هر رنگش» تلاش دارد «با به انحراف کشیدن مبارزات زنان ... و تقویت ارتجاع و سمت‌وسو دادن و محدود کردن این مبارزه، به مطالباتی سطحی و رفرمیستی دامن» بزند. ([جمعی از کارگران](#)، ۱۴۰۲) در مقابل، برخی مدعی شدند که شکل‌گیری جزراً موجب شد تا ستم‌های جنسیتی و ملی برجسته شوند که خود موجب واکنش متقابل ناسیونالیست‌های «چپ محور مقاومت تا سلطنت‌طلب» در مقابل خواسته‌های جزراً شد. در چنین فضایی «طرح بیانیه‌ای از سوی بخشی از کارگران که به‌طور ضمنی در مقابل ستم‌های جنسیتی و ملی موضع می‌گیرد» (ترکمه، ۱۴۰۲) قابل فهم است. آیا چنین است؟

واقعیت این است که طی چند دهه‌ی گذشته، درک نادرستی در میان چپ، در معنای وسیع کلمه، به‌ویژه در میان روشنفکران چپ شکل گرفت که در نتیجه‌ی آن بخش بزرگی از مبارزات آزادی‌خواهانه‌ی چپ‌گرایان در گذشته یا به فراموشی سپرده و یا تصویر نادرستی از آن ارائه شد. پیامد این «نقد‌های» نادقیق و گاه حیرت‌آوری که از روی خیرخواهی صورت گرفته و می‌گیرد، به آنجا رسیده که برخی از بنیادی‌ترین مفاهیم چپ کاملاً زیر علامت سؤال قرار گرفته است. یکی از این مفاهیم «مبارزه‌ی طبقاتی» است که در این‌جا با نگاهی به آرای برخی منتقدان تأملی کوتاه بر آن به‌اتکای آموزه‌های قدیم و جدید مارکسیستی خواهد شد.

یک

پرولتاریا در مقابل طبقه‌ی متوسط

مراد ثقفی در کتاب «نه طبقه - نه متوسط»، ضمن ارائه‌ی تحلیلی تاریخی از شکل‌گیری مفهوم طبقه در جامعه‌شناسی، تلاش دارد تا به دفاع از عاملیت طبقه‌ی متوسط بپردازد. گویا اگر در گذشته یکی از مظاهر چپ بودن دفاع از کارگران و زحمتکشان بود و روشنفکران چپ تلاش داشتند تا صدای آنها به مثابه «بی‌نام و نشان‌های» تاریخ باشند امروز از نظر پاره‌ای از این روشنفکران، طبقه‌ی انقلابی عصر حاضر طبقه‌ی متوسط است. با کاهش مقبولیت ایده‌ی سوسیالیسم، و «تثبیت» این «واقعیت» که سوسیالیسم و «دیکتاتوری پرولتاریا» چیز دیگری جز «دیکتاتوری یک حزب» نمی‌تواند باشد و جدا کردن سوسیالیسم از دموکراسی، سوژه‌ی سوسیالیسم نیز جای خود را به سوژه‌ی دیگری داد و «قهرمان دموکراسی» جایگزین «قهرمان سوسیالیسم» شد و در این دگردیسی طبقه‌ی متوسط مظهر دموکراسی گشت. مسلماً هیچ‌کس نمی‌تواند مبارزه‌ی بخشی از طبقه‌ی متوسط و روشنفکران آن را در مبارزه برای دموکراسی نادیده بگیرد، چنانکه نمی‌توان بر مبارزه‌ی بورژوازی در این راه چشم پوشاند؛ اما از نظر ثقفی باید فراتر رفت. به گمان وی، طبقه‌ی متوسط از «مظلوم»ترین طبقات تاریخ است که نه فقط مارکس و انگلس و دیگر رهبران مارکسیست‌ها به آن بی‌توجه بودند بلکه حتی پیر بوردیو که نظرات وی در مورد طبقه در بین دانشگاهیان و متخصصان جامعه‌شناسی حرف اول را می‌زند نیز به این طبقه نظر مساعدی نداشته است. از این رو ثقفی کتابی در مورد این «بی‌نام‌ونشان‌های تاریخ» در دفاع از آنان نوشته است.

در مرکز انتقادات وی نه لیبرالیسم بلکه مارکسیسم قرار دارد زیرا به خاطر «فردمحوری» لیبرالیسم بحث زیادی نمی‌توان در مورد طبقه، تحلیل طبقاتی و مبارزه‌ی طبقاتی با لیبرال‌ها داشت. در میان سوسیالیست‌های جامعه‌محور نیز بایستی نوک تیز حمله را متوجه مارکس کرد. چرا؟ زیرا او و انگلس با تخیلی خواندن سوسیالیست‌های قبل از خود، زیر پای رقبای خویش را به طرز ناجوانمردانه‌ای خالی کردند و آنها را از میدان مبارزه بیرون انداختند. از این رو او وظیفه‌ی خود می‌داند رازهای

ناگفته‌ی «تولد یک افسانه» یعنی «تاریخ و مبارزات طبقاتی» را با بررسی «سوسیالیسم غیرپرولتاریایی» و «نه تخیلی» آغاز کند. آنچه ثقفی فراموش می‌کند آن است که، مارکسیسم همیشه خود را وام‌دار سوسیالیست‌های قبل از خویش، به خاطر ایده‌های عدالت‌خواهانه و مبارزات آنها برای برابری و آزادی همگانی، دانسته است. اما آیا نظرات این سوسیالیست‌های پیش از مارکس تخیلی نبود؟

ثقفی کاملاً درست می‌گوید که اکثر سوسیالیست‌های قبل از مارکس علاقه‌ای به مبارزات جاری کارگران نداشتند. از بحث درباره‌ی تکوین و توسعه‌یافتگی طبقه‌ی کارگر در آن دوران بگذریم، اما آنچه ثقفی نادیده می‌گیرد این است که آنها واقعاً طرح‌های غیرعملی داشتند. مثلاً شارل فوریه معتقد بود که باید ایده‌ی سوسیالیسم را برای ثروتمندان به‌دقت توضیح داد. از این‌رو، او منتظر بود که روزی فرد نیکوکار ثروتمندی در خانه‌اش را بزند و اعلام کند که حاضر است در طرح‌های آینده‌ی سوسیالیستی وی مشارکت کند. او حتی تا آنجا پیش رفت که برنامه‌ی سوسیالیستی خود را برای «نجات بشر از هرج‌ومرج اجتماعی» به ناپلئون داد (حیدر و مهندسی، ۲۰۱۵). این طرز تفکر همان قدر آن زمان تخیلی بود که امروز. کافی‌ست به کاریکاتور ناپلئون امروز، امانوئل مکرون و انتخابات اخیر فرانسه نگاه کرد. او حتی حاضر نیست نتیجه‌ی یک انتخابات پارلمانی را بپذیرد. جبهه‌ی چپ حتی اگر بر فرض محال بتواند یک دولت نیمه‌شکننده تشکیل دهد و در بهترین حالت برنامه‌ی خود را به اجرا گذارد، به لحاظ عملی تنها موجب تغییرات مثبت کوچکی در فرانسه خواهد شد. با این حال، مکرون کسی که فارغ‌التحصیل دانشگاه نانتر پاریس است حتی از یک محاسبه‌ی ریاضی ساده، یعنی این که تعداد کرسی‌های جبهه‌ی چپ از نظر عددی بیشتر از دو گروه دیگر است، طفره می‌رود. اگر به کارزار انتخاباتی اخیر ایالات متحده نگاه کنیم باز هم به همین موضوع برمی‌خوریم. در پرتو مخالفت با کاندیداتوری جو بایدن (قبل از کناره‌گیری وی از کاندیداتوری برای ریاست جمهوری) امروز رهبران حزب دموکرات «رازهایی» را افشا می‌کنند که برای بسیاری راز نهفته‌ای نبود. آدام اسمیت نماینده‌ی دموکرات‌ها از ایالت واشینگتن در مصاحبه‌ی اخیر خود در مورد چگونگی حذف برنی ساندرز توسط رهبران حزب دموکرات چنین می‌گوید: «درست یا غلط، جو بایدن در سال ۲۰۲۰ برای آن

انتخاب نشد که تنها کسی بود که می توانست ترامپ را شکست دهد. او به این دلیل انتخاب شد که می توانست برنی سندرز را شکست دهد... خب این نتیجه‌ای بود که آن زمان گرفته شد» (مارچتیک، ۲۰۲۴ [تأکید از من]). به عبارتی، جناح راست حزب دموکرات برای جلوگیری از به قدرت رسیدن برنی سندرز، حاضر بود با شیطان هم معامله کند. آیا با توجه به همه‌ی واقعیات نزدیک به دو قرن گذشته اعلام آن که نظرات کسانی چون شارل فوریه تخیلی بود، برخاست؟ آیا این دلیلی بر حضور مبارزه‌ی طبقاتی در تاریخ و حتی پس از «پایان تاریخ» فوکویامایی نیست؟

ثقفی در مبارزه‌ی خود برای «احقاق حق» طبقه‌ی متوسط - که بیشترین توجه مطبوعات، هنر، سیاست... متوجه آن است - با مشکل دیگری نیز مواجه است: پیر بوردیو. اگرچه امروز نظرات مارکس در میان دانشگاه‌هیان و جامعه‌شناسان تقریباً ارج و قرب سابق را ندارد، اما نظرات پیر بوردیو به‌وفور در میان آنها رایج است. بوردیو نیز طبقه‌ی متوسط را «خرده‌بورژوا» می‌خواند و از صفت «خُرد» برای بسیاری از ویژگی‌های این گروه اجتماعی استفاده می‌کند. چرا؟ آیا به این دلیل نبود که او نظر مارکس را در مورد این گروه اجتماعی قبول داشت؟

ثقفی عنوان می‌کند که مارکس نظریه‌ی طبقه را از دیگران وام گرفته است. البته این چیزی است که مارکس به‌روشنی و وضوح در نامه‌ی خود به ژزف پردرمایر در سال ۱۸۵۲ اعلام می‌کند (نکته‌ای که ثقفی نیز به آن اشاره دارد). اما مشکل ثقفی با مارکس نه «مفهوم طبقه» «بلکه نقشی [است] که طبقه‌ی کارگر قرار است در آینده ایفا کند». «اینجاست که به نظر من، مفهوم طبقه به عنصری تبدیل می‌شود که بیش از آن که پنجره‌هایی... با این مفهوم برای فهم واقعیت اجتماعی باز کند، پنجره‌هایی را می‌بندد... دیگر مهم نیست که این سایرین چه می‌خواهند و چه می‌کنند مثلاً آنکه چه نقشی در پیشبرد دموکراسی عمومی و دموکراسی پارلمانی و تعمیم آن به حوزه‌های دیگر بشری یعنی آموزش و پرورش، تولید صنعتی، مدیریت شهری و... ایفا کرده‌اند.» (آزموده و ثقفی، ۱۳۹۸). بنابراین مشکل اصلی او سوژه‌ی انقلابی مارکس یعنی پرولتاریا، برای گذار به سوسیالیسم است. در نظر او فلسفه‌ی تاریخ مارکس می‌گوید که «کارگران رهایی‌بخش جهان هستند اما واقعیت نشان می‌دهد که لومپن‌هایی بیش

نیستند!» (همانجا) این قلم قبلاً در مورد سوژه‌ی انقلابی در مارکسیسم نوشته است و نیازی به تکرار آن در اینجا نیست. اما در مورد نادیده گرفتن دیگر طبقات باید گفت که وظیفه‌ی تحلیل طبقاتی درست نشان دادن نقش همه‌ی طبقات و گروه‌های اجتماعی در برخورد با یک معضل اجتماعی در طی یک فرآیند تاریخی به دور از گفتارها، غوغاهای آنها و پیش‌بینی پتانسیل و نقشی است که آنها در تحولات آینده می‌توانند بازی کنند. هدف ثقفی «نور تاباندن به نقش طبقات و گروه‌های میانی جامعه» به‌مثابه «پیش‌برنده‌ی اصلی تحولات اجتماعی و سیاسی است» (آزموده، ثقفی، ۱۳۹۸)^۱ بنابراین او فراموش می‌کند که کمی قبل‌تر گفته بود مارکس با اعلام سوژه‌ی آزادی‌بخشی به نام پرولتاریا، پنجره‌های دیگر را «بست»، ولی خود با انتخاب طبقه‌ی متوسط هیچ پنجره‌ای را نمی‌بندد.

با این‌همه، مارکس هیچ پنجره‌ای را نبست و به‌خوبی می‌دانست که برای رسیدن به اهداف جنبش کارگری باید با دیگر گروه‌ها از جمله «طبقات متوسط» ائتلاف کرد. باید به خاطر آورد که مارکس و انگلس مانیفست کمونیستی را برای «اتحادیه‌ی عدالت» (که به «اتحادیه‌ی کمونیست‌ها» تغییر نام دادند) و عمدتاً متشکل از صنعتگران مهاجر آلمانی در انگلستان بود، و نه کارگران کارخانه‌های بزرگ، نوشتند. نیروی اصلی شورش‌های مردمی در انقلاب‌های ۱۸۴۸ از میان کارگران صنعتی نبود بلکه با مشارکت فعال پیشه‌وران پیشاصنعتی صورت گرفته بود، که نه فقط در کار خود ماهر بودند بلکه سواد خواندن و نوشتن داشته و از نظر جغرافیایی نیز دارای تحرک فراوانی بودند. در این زمان در حدود سی‌هزار پیشه‌ور آلمانی در پاریس زندگی می‌کرد. (اندرسون، ۱۲۵:۴). آنها به آرمان‌های انترناسیونالیستی باور داشتند. کفایت به خاطر آورد که گاریبالدی مظهر ناسیونالیسم ایتالیا که آن کشور را متحد کرد «به‌عنوان سرباز برای اهداف مترقی در آمریکای لاتین، در برزیل و اروگوئه جنگید». ابراهام لینکلن در دهه‌ی ۱۸۶۰ از گاریبالدی دعوت کرد که فرماندهی بخشی از ارتش شمال آمریکا را در جنگ داخلی آمریکا بپذیرد - که وی این دعوت را به خاطر مواضع نه‌چندان محکم لینکلن در مبارزه با برده‌داری در آن زمان، رد کرد. با این حال گاریبالدی مقام ژنرال ارتش فرانسه را برای جنگ با ارتش‌های آلمانی پذیرفت. (همانجا، ۱۲۶)

چرا طبقه و تحلیل طبقاتی؟

از نظر برخی شعار «کارگران جهان متحد شوید» در مانیفست کمونیستی، در واقع تأکید بر این دارد که کارگران متحد نیستند و باید متحد شوند. این بخشی از واقعیت است. اما در آن زمان در دورانی که اندیشه‌های جهان‌گرایی روشنگری (با محدودیت‌های خودش) در میان روشنفکران غلبه داشت، دسترسی به چنین اتحادی با وجود جنگ‌ها، شورش‌ها و انقلاب‌های متعدد دور از تصور نبود. برای کسانی چون گاریبالدی تلفیق انگیزه‌های ملی و بین‌المللی چندان عجیب به نظر نمی‌رسید. درست از همین رو مبارزه‌ی طبقاتی برای مارکس و انگلس لزوماً منحصر به مبارزات کارگری نبود. جنبش کارگری وظیفه‌ی خود را مشارکت در هر مبارزه‌ی مترقی - با تأکید بر مترقی و نه هر مبارزه‌ای - می‌کرد. در نتیجه، این گفته‌ی ثقفی که همکاری مارکسیست‌ها با خرده‌بورژوازی «مشکل بزرگی» برای تئوری‌های مارکس (ثقفی، ۱۳۹۷:۲۲) بود، صحت ندارد. آن همکاری، به هیچ‌وجه با مبارزه‌ی طبقاتی نیز تقابلی نداشت. مارکس و انگلس در مانیفست کمونیستی از جمله برای صنعتگران مهاجر آلمانی نوشتند که «تاریخ همه‌ی جوامع تاکنون، تاریخ مبارزات طبقاتی بوده است.»

نقش ادبیات و هنر

ثقفی مدعی است که بعد از ۱۹۶۰ جامعه‌شناسان به این نتیجه رسیدند که «برای فهم جامعه و مناسبات اجتماعی [باید به] ...سفرنامه‌ها، رمان‌ها، خاطرات، زندگینامه‌ها، روایت‌ها...» توجه کنند (آزموده و ثقفی، ۱۳۹۸). گفته‌ی بسیار نیکویی است. اما خود او، صفحات فراوانی از کتاب خویش را برای ترسیم شکل‌گیری «تولد افسانه» مبارزه‌ی طبقاتی تخصیص می‌دهد بدون آن که نگاهی به ادبیات آن دوره بیندازد. وی فقط در یکی از پانویس‌ها از بالزاک و هوگو یادی می‌کند. باید به خاطر آورد که مارکس به خاطر آشنایی به چند زبان مختلف برخی از آثار معروف را به زبان اصلی می‌خواند، آثار بالزاک، هومر، سروانتس، شکسپیر، دانته... را با دقت فراوان مطالعه می‌کرد و این سنت بسیار پسندیده‌ای در میان روشنفکران مارکسیست بود و اتفاقاً این «کشف جدید» جامعه‌شناسان پس از ۱۹۶۰ - یعنی زمانی که به تدریج سنت مارکسیستی به محاق رفت - دست‌کم برای بسیاری از روشنفکران مارکسیست، اختراع دوباره‌ی چرخ است.

کافیست تنها به آثار مارکس مستقیماً - و نه از طریق دیگر نوشته‌ها - مراجعه کرد، تا بتوان اهمیت آثار ادبی برای مارکس (و برای دیگر رهبران قدیم جنبش کارگری) را درک کرد.

نکته‌ای که اغلب نادیده گرفته می‌شود آن است که، همیشه در طول تاریخ مبارزه و جنگ طبقاتی رابطه‌ی متقابلی بین سیاست و ادبیات وجود داشته است. از منظر سیاست، ادبیات امکان انتقال افکار، استراتژی‌های مبارزاتی و پیام‌های ایدئولوژیک انقلابی را در بازه‌ی زمانی و مکانی وسیعی ایجاد می‌کند؛ و از منظر ادبیات در طی دوران تشدید مبارزه‌ی طبقاتی، کاتالیزورهای معینی برای دگرگونی در زیباشناسی فراهم می‌شود که به شکل‌گیری حالت‌ها، فرم‌ها و ژانرهای ادبی کمک می‌کند. (استیون، ۲۰۲۳)

باید یادآوری کرد که کمی بعد از انتشار مانیفست کمونیستی، شارلوت برونته رمان خود به نام «شرلی» را در سال ۱۸۴۹ منتشر کرد. امروز بسیاری به‌درستی از «شرلی» به‌عنوان «فمینیستی‌ترین کتاب شارلوت برونته» یاد می‌کنند. در این کتاب شخصیت‌های زن قوی و مستقلی وجود دارند، فقیر و غنی. در اینجا قصدم ورود به این داستان و کاراکترهای اصلی آن نیست. اما کتاب در پس‌زمینه‌ی جنگ‌های ناپلئون در اوایل قرن ۱۹، و جنگ ایالات متحده با انگلیس در ۱۸۱۲ که به یک بحران اقتصادی ختم شد و جامعه را فرا گرفت نوشته شده است. در این رمان، شورش‌های لادایت‌ها^۱ در منطقه‌ی یورکشایر انگلستان حضور قوی دارد. در نتیجه‌ی پیشرفت تکنولوژی، بحران اقتصادی و عدم وجود اتحادیه‌های کارگری عده‌ی زیادی نان خود را از دست دادند. رمان فرایند بیکار شدن، تعویض کارگران ماهر با کارگران صنعتی را از منظر یک سرمایه‌دار نشان می‌دهد. برونته در لابه‌لای داستان می‌گوید که کارگران فقیر به این نتیجه رسیده بودند که ماشین‌آلات موجبات بدبختی آنها را فراهم می‌کرد. آنان از صاحبان کارخانه‌ها، از ساختمان‌ها و ماشین‌ها متنفر بودند. جنگ کارگران با ماشین‌ها همدلی اهالی منطقه با کارگران را با خود داشت. آنان هویت لادایت‌ها را مخفی می‌کردند و نبرد کارگران در زیر پوست شب می‌توانست ادامه یابد. جنگ طبقاتی بر اساس ایده‌های نادرست بر علیه تکنولوژی در جریان بود، اما این مبارزه بر علیه سرمایه‌داری در شکلی خام و ناپخته بود. مبارزه‌ی لادایت‌ها جامعه را تکان داد به طوری

که لرد بایرون شعر «ترانه‌ای برای لادایت‌ها» را سرود که در آن همه را به مبارزه برای آزادی فراخواند و «مرگ همه‌ی شاهان به جز شاه لادا!» را آرزو کرد. (استیون، ۲۰۲۳: ۵۶). به گفته‌ی اریک هابسبام در آن زمان کارخانه و ارتش کارگران وجود نداشت بلکه کارگران معمولاً در خانه، با ابزارهای شخصی و قراردادهای فردی کار می‌کردند. با این حال اقدام دسته‌جمعی کارگران حتی با وجود خطاهای آنان موجب ایجاد یک همبستگی مبارزاتی و برپا کردن استراتژی و تاکتیک مبارزه شد. (همانجا، ۵۴)

در ایران معاصر، در طول یک و نیم قرن گذشته از زمان مشروطیت به بعد ادبیات کارگری رشد کرد. این فقط لاهوتی، فرخی یزدی، یا نسیم شمال (گیلانی) نبودند که آثاری در این زمینه خلق کردند بلکه شاعری چون پروین اعتصامی نیز در شرایط اختناق رضاشاهی با زبان استعاره به همدردی با زحمتکشان پرداخت و شعری چون «ای رنجبر» را سرود. مسلماً اگر سرکوب و سانسور در یک قرن گذشته اجازه می‌داد، در ایران ادبیات کارگری بیشتر شکوفا می‌شد. از اوایل دهه‌ی بیست آثار امیل زولا، جک لندن، جان اشتاین‌بک، ماکسیم گورکی، میخائیل شولوخوف، نیکلای چرنیشفسکی ... ترجمه می‌شدند. نویسندگانی چون آل احمد، بزرگ علوی، علی اشرف درویشیان، محمود دولت‌آبادی، احمد محمود، غلامحسین ساعدی، صمد بهرنگی، نسیم خاکسار، احمد شاملو، غزاله علیزاده، قدسی قاضی‌نور، ناصر زراعتی، منصور یاقوتی، ناصر مؤذن، حسن حسام... به زندگی کارگران توجه کردند. برخی از آثار یادشده مضامین قیام و انقلاب شورش داشتند، برخی فقط به روایتی از فقر و فشار طبقات حاکم بر کارگران شهر و روستا بسنده کردند.

در طی دهه‌ها مبارزه طبقاتی، دفاع از حقوق کارگران و یا حداقل همدلی با آنان در اشکال متفاوت بخش مهمی از ادبیات را تشکیل می‌داد تا این که پس از شکست جنبش ۶۸ در سطح جهانی، روایت‌ها به تدریج شکل دیگری را به خود گرفتند. «گفتمان خشونت‌پرهیزی» به هر قیمتی متداول شد و تصویر معوجی از مبارزات گذشته به کمک «جامعه‌شناسان»، «مورخان» و دیگر «پژوهشگران»، و با کمک برخی از انقلابیون گذشته ارائه شد. بازتاب چنین افکاری در ایران، در کنار تجربه‌ی نبردهای خشونت‌بار پس از انقلاب ۵۷، طعم تلخ شکست و عوامل مشابه دیگر بی‌ثمر نبود. این افکار هواداران

پروپاقرصی پیدا کرد. در این میان می‌توان برای نمونه از انتقاد منصور یاقوتی - یکی از معلمان نویسندہ‌ای که به ادبیات ایران به ویژه ادبیات کودکان خدمات فراوانی نمود - به صمد بهرنگی یاد کرد. او مدعی گشت که «ماهی سیاه کوچولو» «روحیه تکروری را در وجود کودکان تقویت می‌کند» و برخی از اندیشه‌های صمد «غیرانسانی» است و «چندان برای کودکان مناسب نیست» (یاقوتی، ۱۳۹۶)

در همین زمان بود که به تدریج داستان‌ها و فیلم‌های دیستوپایی، فانتزی، وحشت... رواج پیدا کردند.^۲ فیلم‌هایی چون «مکس دیوانه» طرفداران شیدای خود را یافت. اما به تدریج دوران جدیدی آغاز شد و آثاری از سوزان کالینز با سه گانه «بازی‌های گرسنگی» و «تصنیف پرندگان آوازخوان و مارها» خوانندگان و بینندگان فراوانی یافتند. اگرچه برخی از چپ‌گرایان سه گانه «بازی‌های گرسنگی» را به خاطر تصویر نادرستی که از انقلاب و اهداف آن ترسیم می‌کند، با آغوش باز نمی‌پذیرند اما تقریباً همه توافق دارند که کالینز به خوبی رابطه‌ی طبقه، سرمایه‌داری، و «فاشیسم» را در آثار خود ترسیم می‌کند. در فیلم‌های «بازی‌های گرسنگی» و «تصنیف...» چپ‌گرای معروفی چون دانالد ساترلند (که متأسفانه اخیراً جان سپرد) نقش رئیس‌جمهور کشور «پانم» را بازی می‌کرد. ساترلند واقعاً امیدوار بود که کتاب و فیلم‌های «بازی‌های گرسنگی» بتواند به جنبش‌های سیاسی جوانان بر علیه نظام‌های جبار کنونی کمک کنند. (جونز، ۲۰۲۴). البته در کنار این نوع از ادبیات، سبک معمول داستان‌نویسی نیز فارغ از توجه به طبقه و نبرد طبقاتی نبوده است. کافیست فقط برای نمونه به «رمان‌های ناپلی» النا فرانته مراجعه کرد.

شکاف طبقاتی

آنچه که مارکس و انگلس در مانیفست کمونیستی پیش‌بینی کرده بودند این بود که اگر در جوامع پیش‌سرمایه‌داری مثلاً در فنوئالیتسم «درجه‌بندی گوناگونی از موقعیت‌های اجتماعی» مانند «اربابان فنوئال، تیول‌داران، استادکاران، شاگردان و رعایا» وجود داشتند، در سرمایه‌داری «تضادهای طبقاتی» ساده شده و «جامعه بیش از پیش به دو اردوی بزرگ دشمن، به دو طبقه‌ی بزرگ مستقیماً رودررو تقسیم

چرا طبقه و تحلیل طبقاتی؟

می‌شود». این پیش‌بینی از نظر بسیاری از چپ‌گرایان (راست‌گرایان به جای خود) از جمله ثقفی رد می‌شود^۴ بسیاری معتقدند که طبقه‌ی کارگر از نظر عددی «کاهش یافته» و طبقه‌ی متوسط افزایش یافته است. مسلماً برخی از پیش‌بینی‌های مارکس در آن زمان به وقوع نپیوست، از جمله وقوع یک انقلاب زودرس. ولی با گسترش مبارزه بر علیه سرمایه‌داری موفقیت‌های مهمی در عرصه‌های مختلف کسب شد و این خود مایه‌ی شادی است.

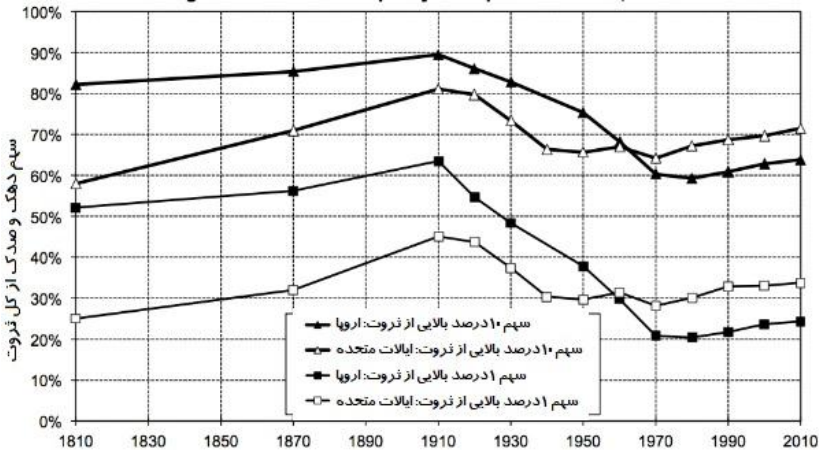
بدون ورود بر سر این که چه کسی کارگر و چه کسی طبقه‌ی متوسط است می‌توان به کنه نظر مارکس توجه کرد. از نظر او بسیاری از عناوین و درجه‌بندی‌های گوناگون حذف شده اما در سرمایه‌داری اختلاف ثروت، شکاف طبقاتی و نابرابری به شدت رشد خواهد کرد و در عمل دو جبهه در مقابل هم قرار خواهند گرفت. امروز این شکاف، عناوین مختلفی دارد، از جمله اکثریت ۹۹ درصدی در مقابل اقلیت ناچیز یک درصدی. اگر در قرن گذشته به خاطر مبارزات وسیع مردم این شکاف طبقاتی تعدیل شد، اما در نیم‌قرن گذشته به دلایل مختلف - از جمله این که باور به امکان گذار از سرمایه‌داری تضعیف شد و جنبش کارگری قدرت خود را از دست داد- این شکاف هر روز بیشتر گشت.

از نظر بالزاک، نویسنده‌ی مورد علاقه مارکس در پشت هر ثروتی یک جنایت خوابیده است. شکاف عظیم طبقاتی در پرجمعیت‌ترین کشور دنیا، به شکل ماهرانه‌ای در کتاب «بیر سفید» نوشته آراویند آدیگا به نمایش گذاشته می‌شود. در هند سیستم کاست با سرمایه‌داری درهم‌تنیده شده و شکل سابق خود را از دست داده است. بالرام قهرمان داستان در مورد سرنوشت سیستم کاست در این کشور چنین می‌گوید. «در قدیم هزار کاست و سرنوشت مختلف وجود داشت. این روزها فقط دو کاست وجود دارد: مردان با شکم بزرگ و مردان با شکم کوچک» (لندا، فلوس، ۲۰۲۱) آیا این همان برداشتی نیست که مارکس و انگلس از آینده‌ی سرمایه‌داری داشتند؟ رامین بحرانی کارگردان ایرانی-آمریکایی از فیلم‌نامه‌نویسان و کارگردانان موفق سینمای آمریکا، در فیلم «بیر سفید» وفاداری خود به اونوره دو بالزاک را نشان می‌دهد. در کنار این اثر

می‌توان از فیلم بسیار معروف «انگل» ساخته بونگ جون-هو که به زیبایی بسیار ماهرانه‌ای اختلاف طبقاتی را به نمایش گذاشت نیز نام برد.

اما در کنار هنر، واقعیات سخت آماری به ما چه می‌گویند؟ نمودار یک نشان می‌دهد که چگونه ثروت بخش کوچکی از مردم در عرض یک قرن، تا جنگ اول جهانی در اروپا و آمریکا رشد کرد. از این رو شکاف بین بخش پایینی و بالایی جامعه مطابق پیش‌بینی مارکس به شدت رشد کرد. در قرن گذشته در نتیجه‌ی مبارزه‌ی مردم در شکل انواع مبارزات انقلابی و رفرمیستی در طی هفتاد سال از شکاف طبقاتی کاسته شد. اما در طی نیم‌قرن گذشته بار دیگر ورق به نفع طبقات بالایی چرخید. درست همان زمانی که سازمان‌ها و تشکلهای کارگری متلاشی یا تضعیف شدند و «پایان تاریخ» فرارسید. در همین دوره، شاهد رشد میلیاردهای دلاری در سطح جهان شدیم (نمودار دو) و طی کوتاهی تعداد آنها ده برابر گشت. نمودار سوم افزایش اختلاف ثروت بین اکثریت مردم و یک درصد فوقانی را نشان می‌دهد.

نمودار یک - روند تاریخی ثروت ۱۰ درصد و ۱ درصد بالایی جامعه

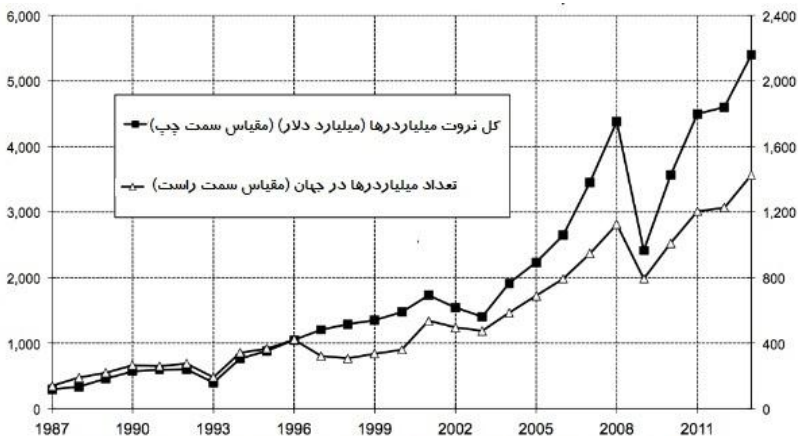


تا اواسط قرن بیستم، نابرابری ثروت در اروپا بیش از ایالات متحده بود

Sources and series: see piketty.pse.ens.fr/capital21c.

چرا طبقه و تحلیل طبقاتی؟

نمودار دو - رشد بی‌سابقه‌ی تعداد میلیاردرها در طی نیم قرن گذشته.



برمبنای فوربس، در فصلی ۱۹۸۷ و ۲۰۱۲ تعداد میلیاردرها در جهان از ۱۴۰ به ۱۴۰۰ افزایش یافت و کل

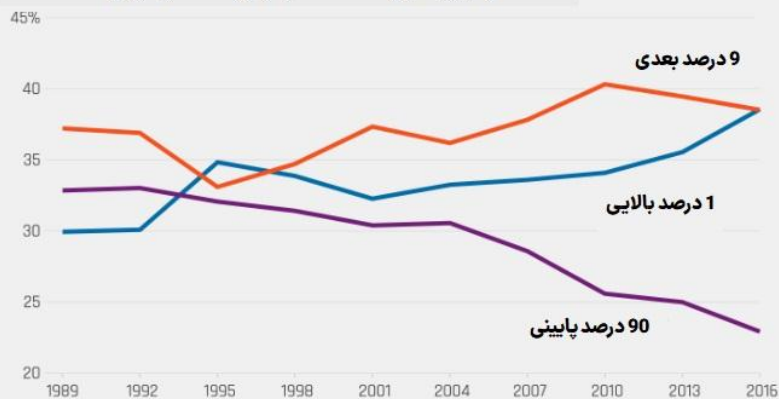
ثروتشان از ۳۰۰ به ۵۴۰ میلیارد دلار افزایش پیدا کرد

Sources and series: see piketty.pse.ens.fr/capital21c.

نمودار ۳ - سهم گروه‌های مختلف از ثروت در طی نیم قرن گذشته.

ثروتمندترین آمریکایی‌ها مالک سهم فزاینده‌ای از ثروت هستند

سهم ثروت در ایالات متحده بر مبنای صدک‌های ثروتی ۲۰۱۶-۱۹۸۹



Source: Authors' calculations using Federal Reserve Board, "Survey of Consumer Finances" (2017)

پرسش همچنان باقی است: آیا مارکس اشتباه کرد؟ چرا این تغییرات درست در زمانی که «قهرمان دموکراسی» پشت قهرمانان «لومپن» سوسیالیسم را به خاک مالید، به وقوع پیوستند؟ چنان که می‌بینیم بخش اعظم طبقات متوسط خود قربانی پیشروی ثروتمندان دنیا بودند.

دو

جنبش‌های اجتماعی جدید

بنا به گفته‌ی کاظم علمداری «جنبش‌های اجتماعی نوین با فاصله‌گیری از دو اصل تقلیل‌گرایانه‌ی مارکسیسم کلاسیک شکل گرفته است: نخست، اقتصاد که همه‌ی اشکال رفتار جمعی را در مناسبات تولید سرمایه‌داری می‌بیند؛ و دوم، تقلیل‌گرایی طبقاتی که همه‌ی مبارزات اجتماعی را میان طبقات اجتماعی می‌بیند. با این دو اصل، تمام هویت‌ها و خواست‌ها و تضادهای اجتماعی، ثانوی یا برآمده از این دو پایه قلمداد می‌شوند.» در نگاه علمداری و بخش بزرگی از منتقدان مارکسیسم «جنبش‌های اجتماعی جدید... قابل تقلیل دادن به جنبش کارگری نیستند و... جنبش‌های اجتماعی نوین... جایگزین جنبش قدیم انقلابات پرولتری مارکسیسم کلاسیک شده است» (علمداری، ۲۰۱۵:۳۵۹)

گفته‌ی علمداری هیچ حرف تازه‌ای نیست و در عرض چند دهه‌ی اخیر از طرف بخش بزرگی از جامعه‌شناسان، پژوهشگران اجتماعی و برخی از سیاستمداران مرتباً تکرار می‌شود. شاید شانتال موف معروف‌ترین اندیشمند چپ‌گرا باشد که مرتباً بر این نکته پافشاری کرده است که «اشکال سلطه» را «نمی‌توان با اصطلاحات طبقاتی فرمول‌بندی کرد». چند دهه‌ی اخیر حکمرانی در ایران و قوانین ارتجاعی و تبعیض‌آمیز آن باعث شده که بسیاری از روشنفکران ایرانی بر مسئله‌ی تبعیض و اهمیت آن تأکید بسیار کنند. اما واقعیت ایران و تأثیر تئوری‌های متفاوتی که ارجحیت اهمیت مسائل هویتی نسبت به طبقاتی را بیش از هر چیز دیگری می‌دانند، باعث شده که هرگونه اشاره به اهمیت تحلیل طبقاتی و طبقه منجر به خوردن انگ‌های متفاوتی شود. در آمریکا از نظر بسیاری برده‌داری همچون گناه آدم و حوا تلقی شده و از آن به‌عنوان

«گناه نخستین» یاد می‌کنند؛ از این رو در نظر آنان، مبارزه با نژادپرستی مهم‌ترین وظیفه‌ی نیروهای مترقی محسوب می‌شود. نیره توحیدی نیز درباره‌ی جززآ به همین سیاق اعلام کرد که مسئله‌ی زن در ایران همان نقشی را دارد که نژاد در آمریکا (به نقل از بهتویی، ۲۰۲۲). در این موضوع که نژاد یکی از مسائل مهم بسیج نیروهای اجتماعی در آمریکا است و ستم جنسیتی در ایران نیز می‌تواند نقش مهمی در بسیج نیروها ایفا کند نباید شک کرد. اما آیا با ارجاع به چنین عواملی باید اهمیت طبقه و مبارزه‌ی طبقاتی را زیر سؤال برد؟ این که تحت شرایط معینی از نظر سیاسی و به لحاظ عملی، استراتژی و تاکتیک خود را متوجه موضوع خاصی کرد، یک موضوع است. اما ندیدن رابطه‌ی مبارزات نژادی و جنسیتی با مسائل طبقاتی مسئله‌ی دیگری است. زمانی که بسیاری از روشنفکران مهم‌ترین مسئله‌ی اجتماعی جامعه‌ی ایران را حجاب اختیاری^۵ و آزادی‌هایی اعلام می‌کنند که در بسیاری از کشورهای خاورمیانه این آزادی‌ها پیشاپیش مرسوم بوده است، آنگاه نباید از گفتمان بازگشت سلطنت تعجب کرد. نباید از این که انگیزه‌های همان روشنفکران در مشارکت در انقلاب بهمن از جانب طرفداران سلطنت به زیر سؤال برده می‌شود نیز متعجب شد. دلیل آن بسیار واضح است. اهدافی که بسیاری از این روشنفکران اعلام می‌کنند فراتر از آنچه که در مثلاً مصر امروز در دیکتاتوری مرسى وجود دارد نمی‌رود. در این صورت رژیم پادشاهی که نسخه‌ی بسیار موفق‌تری از مصر امروز بود چرا باید ساقط می‌شد؟ مسلماً در پیشبرد سیاست روزمره، نیروهای سیاسی باید بتوانند بین اهداف کوتاه، میان و درازمدت خود تفاوت قائل شوند، اما این به معنی فراموشی اهداف اصلی نیست.

نابرابری «بد»

بیاید، برای لحظه‌ای بپذیریم که تبعیض و رفع تبعیض مهم‌ترین خواسته‌ی مردم و نیروهای مترقی است و موضوع طبقه، مبارزه‌ی طبقاتی، شکاف طبقاتی و نابرابری (که در بخش قبلی به آن اشاره رفت) را در کنار تبعیض قرار دهیم. هدف غایی برخی از نیروهای مترقی ایجاد برابری فرصت‌ها و شایسته‌سالاری در جامعه است. از این رو برخی از اقتصاددانان در پی کاهش نابرابری‌های «بد» هستند. اما

نابرابری‌های «بد» شامل چه چیزهایی می‌شوند؟ بنا به قانون «منصفانه‌ی اشتغال و مسکن» در کالیفرنیا - محل سکونت بخش عمده‌ای از مهاجرین ایرانی - نابرابری‌های «بد» ریشه در «نژاد، عقیده مذهبی، رنگ، خاستگاه ملی، اصل و نسب، ناتوانی جسمی، ناتوانی ذهنی، وضعیت پزشکی، وضعیت تأهل، جنس، سن یا گرایش جنسی» دارند. (لجر، ۲۰۲۳: ۱۴۶) بنابراین در قانون مزبور از ۱۲ عامل که می‌تواند موجب تبعیض شود، نام برده شده است و در نتیجه اگر مثلاً به خاطر نژاد خریدار از فروش خانه به وی امتناع شود، آن‌گاه می‌توان فروشنده را به دادگاه برد. همین موضوع شامل استخدام افراد نیز می‌شود. این قانون نتیجه‌ی سال‌ها مبارزه است و از این‌رو بسیار ستودنی است. اما چیزی در مورد قیمت خانه و یا میزان دستمزد نمی‌گوید. فروشنده بنا بر قوانین جاری بازار می‌تواند هر قیمتی که می‌خواهد برای خانه‌ی خود بطلبد. کسی نمی‌تواند به خاطر قیمت «ناعادلانه» به دادگاه شکایت کند. در مورد استخدام افراد نیز کارفرما حقوق فرد را تعیین می‌کند. مسئله دستمزد و قیمت سرسام‌آور خانه در عمل در مقوله‌ی «نابرابری‌های خوب» گنجانده می‌شوند و کسی حق شکایت ندارد.

در آمریکا دستمزد حدود ۴۳ درصد کارگران آمریکایی به طور متوسط کمی بیش از ده دلار است. اکثریت قریب به اتفاق این افراد لاتینی تبار و یا سیاه هستند (همانجا، ۱۴۷) در واقع در اینجا مسئله‌ی اصلی افزایش دستمزد کارکنان است که توانایی خرید یک مسکن مناسب را ندارند و یا فرزندانشان از ادامه‌ی تحصیلات بازمی‌مانند. قوانین ضد تبعیض بسیار خوب هستند و باید برای آنها مبارزه کرد و وظیفه‌ی همه نیروهای چپ مشارکت فعال در این مبارزات است، اما آنها مشکل‌گشای همه‌ی معضلات نیستند. در سال ۲۰۱۱ نیویورک تایمز در مقاله‌ای نوشت برخی از انبارهای کالای «آمازون» مجهز به دستگاه‌های تهویه مطبوع نیستند و مدیران آن شرکت با محاسبه‌ی مخارج نصب تهویه مطبوع ترجیح دادند که در طول تابستان طی قراردادی با یک بیمارستان آمبولانس‌های معینی برای انتقال کارمندان و کارگران گرم‌زده به بیمارستان و مداوا آماده کنند. در واقع آنها ترجیح دادند که به‌جای بهبود شرایط کار کارگران و کارمندان، جان آنها را به خطر بیندازند.^۶ در سال ۲۰۲۳، کم‌تر از ۳۰ درصد نیروی کار شرکت آمازون در آمریکا سفیدپوست بودند، ۳۱ درصد سیاه‌پوست، ۲۶ درصد لاتینی تبار، ۱۴ درصد آسیایی ... بود. (آمازون، ۲۰۲۴) بنابراین رابطه‌ی تنگاتنگی بین «جان سیاهان»

چرا طبقه و تحلیل طبقاتی؟

و «طبقه» وجود دارد که بسیاری مایلند آن را نادیده بگیرند. با این حال آمازون با دادن دستمزدهای پایین به کارگزارانش که عمدتاً سیاه و رنگین‌پوست هستند، و شرایط بد محیط کار به راحتی جان کارگران خود را به خطر می‌اندازد، اما برای حفظ وجهه و «پاک کردن گناهان» خود، بخش کوچکی از سود هنگفت خویش را به سازمان‌های مدنی از جمله «جان سیاهان در خطر است» می‌دهد. (آمازون، ۲۰۲۴) آمازون از یک طرف جان سیاهان را به خطر می‌اندازد و از طرف دیگر به سازمان «جان سیاهان مهم است» کمک مالی می‌کند.

گفته می‌شود ایرانیان علاقه‌ی زیادی به دانشگاه رفتن و داشتن تحصیلات عالی دارند از این‌رو مسئله‌ی آموزش عالی و مخارج کمرشکن آن به‌درستی یکی از موضوعات مهم اجتماعی است. اما چرا علاقه به تحصیلات عالی زیاد است؟ مسلماً برخی از مشاغل نیاز به تحصیلات عالی دارند، بعضی از افراد حاضرند خود را به آب و آتش بزنند تا بتوانند رشته‌ی تحصیلی مورد علاقه خود را مطالعه کنند. بسیاری فقط برای آن که کاری بیابند و یا مانند کارگران ساده حاضر به پذیرش هر کاری نشوند به تحصیل روی می‌آورند. از آن‌جا که بیکار و یا کارگر ساده بودن «قعر جامعه» در نظر گرفته می‌شود، آنگاه پرداخت هزینه‌های تحصیلی گزاف، چندان غیرمنطقی نیست. اما چه کسانی توانایی پرداخت چنین هزینه‌های گزافی را دارند؟ اگر برخلاف وعده‌های فراوان دانشگاه‌ها و مدارس عالی، تحصیلات عالی در بازار کار (و یا پرستیژ) اهمیت خود را از دست بدهند، بسیاری حاضر به پذیرش چنین مخارجی نیستند. امروز علائمی دیده می‌شود که درست به خاطر کمبود شغل‌های مناسب، متناسب با هزینه‌های دانشگاه، علاقه برای ادامه‌ی تحصیل کاهش یافته است.^۷ بنابراین ما از دو جهت با مسئله‌ی طبقه روبرو هستیم. اول فرزندان طبقه‌ی کارگری که امکان تحصیلات عالی را ندارند. دوم، فرزندان طبقه‌ی متوسطی که نمی‌خواهند به قعر جامعه‌ی طبقاتی سقوط کنند و یا فرزندان بخشی از طبقه‌ی کارگر که امکان تحصیلات عالی را ابزاری در راه ارتقای طبقاتی می‌بینند.

در ایالات متحده نماینده‌ی روح سرمایه‌داری یعنی «گلدمن ساکس» اعلام کرده است که هدف خود را تکثرگرایی قرار داده است و از این‌رو تلاش خواهد کرد تا سهم

مشارکت زنان، سیاهان و لاتینی‌تبارها در محل کار متناسب با سهم آنان در جمعیت آمریکا شود. در نتیجه، هدف آنها داشتن ۵۰ درصد کارمند زن، ۱۱ درصد سیاه و ۱۴ درصد لاتینی‌تبار است. به این خاطر «تعهد گلدمن ساکس به کثرت‌گرایی غیرمشروط و کامل است». (لجر، ۲۰۲۳:۱۴۴) پرسش این‌جاست آیا گلدمن ساکس حاضر است ذره‌ای به هدف جنبش کارگری، یعنی سوسیالیسم، نیز نزدیک شود؟ مدیران گلدمن ساکس به خوبی آگاه هستند که با پذیرش تکثرگرایی نه فقط امکان ادامه‌ی کار آنان به شیوه‌ی گذشته وجود دارد بلکه امکان تبلیغ مثبت برای شرکت، با پذیرش تکثرگرایی ایجاد می‌شود.

کارگران سفیدپوست آمریکایی

در مبارزات انتخاباتی اخیر محمد قالیباف از لزوم «رفع مسئله‌ی اتباع بیگانه غیرمجاز»، به عبارت دیگر مهاجرین افغانی در ایران یاد کرد. در کشورهای غربی مسئله‌ی مهاجرین سال‌هاست که به یک معضل بزرگ اجتماعی و سیاسی بدل شده است.

در ایالات متحده از آنجا که نژادپرستی در صدر مبارزات قرار داده شده است، در نظر برخی از چپ‌گرایان، مقام یک سرمایه‌دار بزرگ ضدنژادپرستی، از مقام بسیاری از کارگران طرفدار ترامپ و یا آنهایی که مخالفت صریح خود را با نژادپرستی اعلام نمی‌کنند، بالاتر است. این سرمایه‌داران به سازمان‌ها و نهادهای ضدنژادپرستی کمک می‌کنند و از این جهت می‌توانند وجهه‌ی خود و سازمان‌های خویش را بالا ببرند. برخی واقعاً ضدنژادپرستی هستند و در این نباید شک داشت. از این جهت منطقی است که، چه صادقانه، چه حسابگرانه و چه هر دو، کاملاً روشن است. اما چرا بسیاری از کارگران سیاه، نژاد و نه طبقه را مسئله‌ی اصلی فرض می‌کنند؟ کفایت فقط به فهرست ثروتمندان آن کشور نگاه کرد. بسیاری از سرمایه‌داران و ثروتمندان سفیدپوست هستند. دفاع بخشی از کارگران سفیدپوست از ترامپ نیز مسلماً گاه شکل نژادپرستانه به خود می‌گیرد. اما آنها متقاعد شده‌اند که واقعاً به دلایل نژادی از سیاه‌پوستان عقب مانده‌اند زیرا بسیاری از کمک‌های رفاهی فقط به سیاهان تعلق می‌گیرد. این همان سازی است

چرا طبقه و تحلیل طبقاتی؟

که در اروپا افرادی چون مارین لوپن می‌نوازند و توجه بخشی از کارگران را به خود جلب کرده است. در آمریکا ۴۵ درصد از افرادی که به ترامپ رأی دادند اعتقاد داشتند که به خاطر سفیدبودنشان مورد تبعیض قرار می‌گیرند. اما این چیزی در مورد تعلق طبقاتی آنها نمی‌گوید.

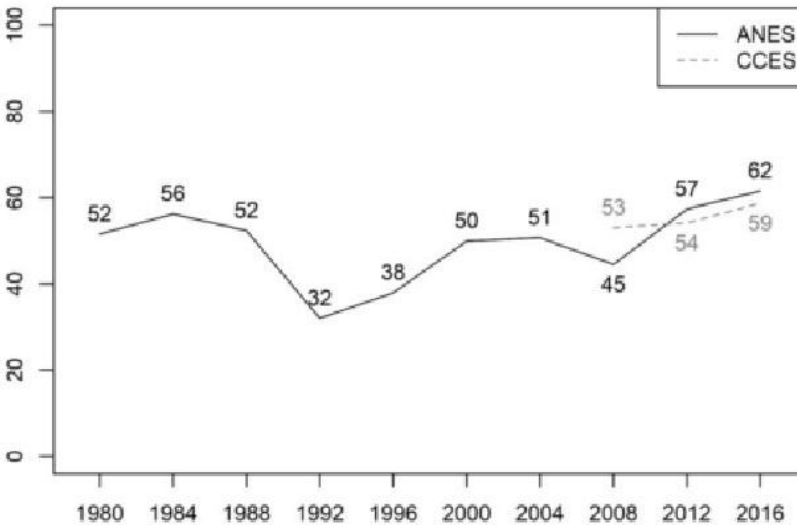
در انتخابات سال ۲۰۱۶ از جانب بسیاری از پژوهشگران و چپ‌گرایان بارها «فاکت‌هایی» در مورد «حمایت بی‌شائبه‌ی کارگران سفیدپوست» از ترامپ مطرح شد.^۸ آنها را می‌توان چنین جمع‌بندی کرد: اول، اکثر رأی‌دهندگان به ترامپ کارگران سفیدپوست بودند. دوم، اکثر کارگران سفیدپوست به ترامپ رأی دادند، سوم، کارگران سفیدپوست به خاطر زن بودن هیلاری کلینتون به سرعت به سمت ترامپ رفتند. چهارم، رأی کارگران در ایالت‌های حساس موجب پیروزی ترامپ شد.

چهار سال بعد، نوام لوپو و نیکولاس کارنز، دو تن از پژوهشگران دانشگاه دوک به خاطر آن که این چهار «فاکت» بدون تحقیقات زیادی مورد قبول اکثریت همکارانشان قرار گرفته بود حیرت‌زده شدند و تصمیم گرفتند به تحقیق در این مورد بپردازند. نتایج تحقیقات آنها نشان داد که اول، اکثریت رأی‌دهندگان ترامپ کارگران سفیدپوست نبودند بلکه سی درصد آرای ترامپ از کارگران سفیدپوست بود. (لوپو و گارنز، ۲۰۲۰) دوم، چنانچه نمودار چهار نشان می‌دهد اکثریت کارگران سفیدپوست از زمان ریگان به بعد، به جمهوری‌خواهان رأی دادند.^۹ اما در انتخابات ۱۹۹۲، کارگران شعار کلینتون «این اقتصاد است، احمق»، را پذیرفتند و فقط ۳۲ درصد کارگران سفیدپوست به جورج بوش رأی دادند. کلینتون به وعده‌های خود عمل نکرد و رأی کارگران سفیدپوست مجدداً به سبب جمهوری‌خواهان ریخته شد. پس از آن از سوی کارگران سفیدپوست رأی بیشتری به جمهوری‌خواهان داده شد. از این نظر رأی به ترامپ ناگهانی نبود و در امتداد روند قبلی قرار داشت.

سوم، در سال ۲۰۰۸، اوباما سیاه‌پوست و در معرض اتهام به «مسلمان بودن» با وعده‌ی تغییر آمد و آرای کم‌تری از سوی کارگران سفیدپوست به جمهوری‌خواهان داده شد. اوباما در شرایط بحران اقتصادی و زمانی که اکثریت دو پارلمان را در دست داشت از شرکت‌های بزرگ حمایت کرد و در انتخابات ۲۰۱۲ رأی بسیاری از کارگران

را از دست داد. از این رو کارگران سفیدپوست نه به خاطر زن بودن کلینتون، بلکه قبل از هر چیز به خاطر آن که سیاست هیلاری کلینتون ادامه‌ی راه اواما بود، به ترامپ رأی دادند. (مسئلاً کسانی وجود داشتند که به خاطر زن بودن کلینتون از او روی گردانند اما این در مقایسه با عوامل دیگر ناچیز و برخلاف نظر طرفداران کلینتون است که شکست وی را به رأی «کارگران سفیدپوست نژادپرست و ضد زن» منتسب می‌کنند.)

نمودار چهار - روند آرای کارگران سفیدپوست به جمهوری خواهان در انتخابات امریکا



چهارم، هیچ مدرک قابل استنادی وجود ندارد که در ایالت‌های حساس کارگران سفید پوست رأی بیشتری به ترامپ دادند. به دلایل بالا باید این را نیز افزود که اکثریت کسانی که درآمد پایینی داشتند، بدون در نظر گرفتن نژاد و رنگ به هیلاری کلینتون رأی دادند.

مشکل طبقه

آیا قیاس توحیدی از «مسئله‌ی نژاد» در آمریکا و «مسئله‌ی زن» در ایران بی‌اساس است؟ مسلماً می‌توان بین این دو شباهت‌هایی یافت. اما در چارچوب بحث این مقاله می‌توان به یک شباهت اشاره کرد. در سال ۱۶۱۹ دو کشتی «شیر سفید» و «گنج» اولین بردگان آفریقایی را به ویرجینیای آمریکا رسانیدند. در سال ۲۰۱۱ باراک اوباما، رئیس‌جمهور جمهور وقت آمریکا به مناسبت بزرگداشت ورود اولین بردگان آمریکا بنای یادبودی را در ویرجینیا افتتاح کرد. هشت سال بعد، نیویورک تایمز «پروژه‌ی ۱۶۱۹» را کلید زد. هدف این پروژه آن بود که ورود بردگان در سال ۱۶۱۹ شروع واقعی تاریخ آمریکا اعلام کند و نه اعلامیه‌ی استقلال ۱۷۷۶. در مقابل ترامپ رئیس‌جمهور وقت در آن زمان در پاسخ به این اقدام نیویورک تایمز «کمیسون ۱۷۷۶» را ایجاد کرد تا به این وسیله سال ۱۷۷۶ را نقطه‌ی آغاز تاریخ آمریکا تعیین کند. زمانی که جو بایدن به ریاست‌جمهوری آمریکا رسید بلافاصله «کمیسون ۱۷۷۶» ترامپ را منحل کرد. (مالک، ۲۰۲۳)

هدف «پروژه‌ی ۱۶۱۹» تأکید بر «نقش مرکزی که برده‌داری و ضد سیاه‌پوست بودن در توسعه‌ی جامعه و نهادهای» آمریکا بازی کرده است بود. پروژه این نتیجه را اعلام می‌کند که «بردگی و نژادپرستی» ریشه‌ی «تقریباً همه‌ی چیزهایی است که واقعاً آمریکا را استثنایی کرده است.» (هانا-جونز، ۲۰۲۲) «کمیسون ۱۷۷۶» برعکس بر «روح آزادی‌طلبی آمریکا» از همان ابتدای تاریخ خود در سال ۱۷۷۶ تأکید دارد. با وجود اختلافات فاحش این دو، هر دو از زاویه‌های کاملاً متفاوت به این نتیجه می‌رسند آمریکا «استثنا» است. در جاهای دیگر ممکن است که طبقات بر سر ستم و استثمار مبارزه کرده باشند اما در ایالات‌متحده این موضوعات در درجه‌ی دوم قرار داشتند. مسلماً ظهور مدرنیته و اشکال مبارزه در آمریکا و اروپا تفاوت‌های زیادی دارد و مبارزه‌ی طبقاتی شکل عربانی را که در برخی از کشورهای اروپا به خود گرفت، در آمریکا به دلایل متفاوت از جمله برده‌داری و دین تجربه نشد، اما این موضوع به معنی عدم اهمیت والای مبارزه طبقاتی نیست بلکه نشانی بر آن است که مبارزه‌ی طبقاتی در مواقعی نه به طور آشکار بلکه پنهان جریان دارد. «پروژه‌ی ۱۶۱۹» و «کمیسون

۱۷۷۶» با وجود اختلافات فراوان، بر ردّ مبارزه‌ی طبقاتی، تحلیل طبقاتی، و دفاع از مالکیت خصوصی توافق دارند. اما در حالی که آنها بر سر نژادپرستی و «برترپنداری نژاد سفید» مبارزه می‌کنند و در ظاهر نبرد آنها شکل مبارزه بر سر نژاد را به خود می‌گیرد اما در واقع این نبرد یک مبارزه‌ی طبقاتی از سوی دو جناح متفاوت بورژوازی بزرگ است که در عین دفاع از سرمایه‌داری آمریکا دارای برنامه‌های سیاسی متفاوتی هستند. مبارزه‌ی آنها بر سر نژادپرستی و برده‌داری کاملاً واقعی است و جنگ داخلی آمریکا، با وجود چرخش‌های سیاسی دو حزب جمهوری خواه و دموکرات از زمان تأسیس خود، و نیز مبارزه‌ی امروز آنها این موضوع را به وضوح نشان می‌دهد.^{۱۰}

اختلاف این دو جناح در مورد معانی و دوران‌های تاریخی آمریکا در گذشته‌ی دور، همراه با توافق در مورد تاریخ اخیر آمریکا در مورد «نیو دیل» است. «کمیسون ۱۷۷۶» که طرفدار «دولت کوچک» و «مبارزه با بوروکراسی» است «نیو دیل» را به خاطر بازتوزیع ثروت سرزنش می‌کند. در مقابل برخی از همکاران «پروژه‌ی ۱۶۱۹» پروژه‌ی نیو دیل» را «ابزار فرماندهی امتیاز سفیدپوستان» (هانا-جونز، ۲۰۲۲: ۵۴۱) و «اجازه دادن به دولت برای تصرف مالکیت خصوصی و توزیع مجدد ثروت آن گونه که نخبگان حاکم صلاح می‌دانند» تلقی می‌کنند. (ماگوبانه، ۲۰۲۳)

اگر در آمریکا نزاع برخی از چپ‌گرایان و راست‌گرایان بر سر منشاء آمریکاست در ایران نیز مبارزه‌ای بر سر منشاء «مصائب ایرانیان» در جریان است. برخی ناسیونالیست‌های سلطنت‌طلب و نیز بخشی از چپ‌گرایان معمولاً هر چیز بدی را به ظهور اسلام در ایران نسبت می‌دهند. ایران یک «استثنای» تاریخی از جهات بسیار متفاوت است. برای برخی «مسئله‌ی زن» سایه‌ی سنگینی بر همه‌ی مصائب دیگر ایران داشته و ریشه همه‌ی نابسامانی‌ها است. عده‌ای نیز «حجاب و پوشش اجباری» را «مهم‌ترین پایه»ی جمهوری اسلامی تلقی می‌کنند. جالب آن که بسیاری از فعالین سیاسی و محققانی که در زمان اوج قدرت «پروژه‌ی اصلاحات» در ایران به گونه‌ای از پروژه‌ی «فمینیسم اسلامی» حمایت می‌کردند و حجاب را یک موضوع بی‌اهمیت تلقی می‌کردند در سال‌های اخیر ناگهان موضع عوض کرده و حجاب را «رکن اصلی» جمهوری اسلامی می‌دانند. همچون انقلاب آمریکا در ایالات متحده، انقلاب ایران نیز یکی از موارد اختلاف بین جناح‌های مختلف است.

چرا طبقه و تحلیل طبقاتی؟

همچنان که کنعان مالک در نقد «پروژه‌ی ۱۶۱۹» و «کمسیون ۱۷۷۶» می‌گوید، مسئله‌ی پیچیدگی‌های تاریخ را نمی‌توان با ایجاد یک «روایت منشاء» مانند نیویورک تایمز و بسیاری از هواخواهان چپ‌گرای طرفدار آن تئوری ساده کرد. برده‌داری از ایام باستان در جهان وجود داشت، با این حال، شکل و میزان برده‌داری در گوشه‌های مختلف جهان باستان متفاوت بود. اما، نه برده‌داری ۱۶۱۹ و نه انقلاب ۱۷۷۶ به تنهایی نمی‌توانند «منشاء واقعی آمریکا» را توضیح دهند. برده‌داری آمریکایی با ظهور سرمایه‌داری و نیز انقلاب آمریکا شکل ویژه‌ای به خود گرفت و مهر خاصی بر هویت‌های سفید و سیاه در آمریکا زد. ولی، ایالات متحده یک «استثنای تاریخی» نیست که در آن طبقات و مبارزه آنان در ذیل نژادپرستی قرار گیرند.

حجاب، نه منشاء اسلامی بلکه سلطنتی دارد. پادشاهان آشور اولین کسانی بودند که قوانین گسترده‌ای در دربار خود برای تنظیم زندگی خاندان سلطنتی و وظایف دربار ایجاد کردند. در خاورمیانه به تدریج حجاب به‌عنوان تمایز طبقات بالا و متوسط شهری که از ثروت کافی برخوردار بودند، مرسوم شد. حجاب دو وظیفه‌ی متفاوت داشت، اول نشان می‌داد که زنان باحجاب نیازی به کار کردن نداشتند و زنان خدمتکار وظایف آنها را انجام می‌دادند. دوم آن که حجاب زنان متمول را از چشمان غریبه‌ها و مردم عادی دور می‌کرد. از این‌رو، بیش از هر چیز یک نماد طبقاتی و جنسیتی بود. در اسلام نیز زمانی حجاب اعلام شد که گروه حاکم مسلمان به اندازه‌ی کافی متمول شدند تا بتوانند خدمتکارانی در اختیار خود بگیرند. کنیزانی وجود داشتند که «همسر امامان بودند، نماز می‌خواندند و روزه می‌گرفتند» اما حجاب نداشتند. بنابراین بردگان و مردم عادی درست مانند آشوریان و ساسانیان از داشتن حجاب معذور بودند.

در دوران صفوی شیعه به مذهب رسمی در ایران بدل شد اما در همین زمان بنا بر گزارش‌های مسافران ایتالیایی، آنها از «به نمایش گذاشته شدن» بدن زنان در ایران بسیار شوک زده شده بودند. با این حال این به معنی برابری زن و مرد نبود. در دوره‌های بعدی با گسترش شهرنشینی حجاب در شهرها متداول شد اما در روستاها و میان ایلات کم‌تر رایج بود. از سوی دیگر، در شهرها زنان از نظر حق مالکیت از حقوق بیشتری برخوردار بودند. در طوایف برای کنترل میراث طایفه، زنان طوایف از حقوق ناچیز

مالکیتی که زنان شهری داشتند، محروم بودند. بنابراین حجاب و حقوق زنان در این دوره نیز متأثر از روابط طبقاتی بود. برداشتن حجاب، عشق رمانتیک سرمایه‌داری بین زن و مرد با ورود ایران به مدرنیته - البته به شکل ویژه خود- در ایران نیز رایج شد. (جاسکی، چرا حجاب؟، ۱۴۰۱)

ساختار، فرهنگ و طبقه

آیا تفاوتی بین ساختار طبقاتی و دیگر ساختارهای اجتماعی دارد؟ پاسخ مارکسیست‌ها به این پرسش آری است. اما این به آن معنی نیست که درک همه‌ی مارکسیست‌ها از این موضوع یکسان است.

زمانی که مارکس کتاب «هیجدهم برومر لوئی بناپارت» را نوشت در مقدمه‌ی آن از دو اثر، یکی نوشته‌ی ویکتور هوگو «ناپلئون صغیر» و دیگری پرودون «کودتا» نام برد. مارکس نوشت «ویکتور هوگو به این اکتفا می‌کند که سرکرده‌ی مسئول کودتا را به باد ناسزاهای زهرآگین و شوخ‌چشمانه بگیرد. خود رویداد به نظر وی همچون رعد و برقی ناگهانی در آسمان صاف است. وی در این کودتا فقط ضرب‌وشست یک فرد را می‌بیند. و متوجه نیست که با نسبت دادن چنین نیروی ابتکار شخصی بی‌سابقه‌ای در تاریخ به لوئی بناپارت به جای کوچک کردن او بر اهمیت وی می‌افزاید.» (مارکس، ۱۳۷۷:۴) مارکس در مورد اثر پرودون نیز اضافه می‌کند: اگر چه پرودون تحولات تاریخی قبل از کودتا را در نظر می‌گیرد اما در نهایت به ستایش «قهرمان کودتا» می‌رسد. مارکس در نهایت در مورد نوشته‌ی خود چنین می‌گوید: «من، برعکس، نشان می‌دهم که نبرد طبقاتی در فرانسه چگونه اوضاع و احوال و وضعیتی به وجود آورد که در نتیجه‌ی آنها آدم کم‌مایه‌ی دلک‌مآبی توانست قیافه‌ی قهرمانان را به خود بگیرد.» (همانجا)

قضاوت مارکس در مورد هوگو و برخورد وی با پدیده‌ی بناپارت یادآور برخورد بسیاری از لیبرال‌ها و چپ‌گرایان با پدیده‌ی ترامپ است. زیبایی این اثر مارکس در این است که نشان می‌دهد مبارزه‌ی طبقاتی لایه‌های فراوانی دارد، متأثر از عوامل گوناگونی است و اشکال متنوعی به خود می‌گیرد. ارزیابی‌های او در مورد پویایی طبقاتی و

چرا طبقه و تحلیل طبقاتی؟

کشمکش‌های دائمی، «درس‌های ماندگاری» (رایلی، ۲۰۲۴) در مورد تحلیل طبقاتی دارد. اما چرا مارکسیست‌ها به ساختار طبقاتی اهمیت می‌دهند؟

ویوک چمبر متأثر از افکار اریک آلین رایت در مورد ساختارها و طبقات اجتماعی معتقد است که مشارکت در هر ساختار طبقاتی پیامدهای معینی برای بازیگران دارد. بازیگران با قابلیت‌های اقتصادی معینی در ساختار طبقاتی شرکت می‌کنند و برای این قابلیت‌ها قوانین مشخصی در جهت بازتولید بازیگران توسط ساختار تعیین می‌شود. بنابراین کارگری که در موقعیت کارگری قرار می‌گیرد حتی اگر کارگری را عار قلمداد کند، باز برای کسب معاش مجبور به فروختن نیروی کار خود است. سرمایه‌داری که در همین ساختار حضور دارد نیز به‌خوبی می‌داند در صورت عدم کسب سود و رقابت ناپود خواهد شد. این برخلاف حضور در برخی از ساختارهای دیگر مانند مشارکت در یک انجمن مذهبی است. به‌رغم نظر وبر و نقشی که او برای اخلاق پروتستانی قائل بود تاریخ معاصر نشان می‌دهد که سرمایه‌داری در کشورهایی با فرهنگ بودایی، هندو و یا مسلمان، به‌خوبی سرمایه‌داری در غرب پیش می‌رود. این به معنی نفی نقش فرهنگ نیست ولی فرهنگ‌های متفاوت می‌توانند فقط نقش دگرگون‌کننده را بازی کنند. (چمبر، ۲۰۲۲). اما فرهنگ نقش دگرگون‌کننده‌ی خود را چگونه ایفا می‌کند؟

در ساختار طبقاتی به‌جز ساختار و بازیگرانی که با قابلیت‌های اقتصادی متفاوتی شرکت می‌کنند، عوامل فرهنگی نیز حضور دارند. ساختار طبقاتی - درست مانند ساختارهای غیرطبقاتی- از طریق کدهای فرهنگی عمل می‌کند. به عبارت دیگر بین یک ساختار مانند سرمایه‌داری و عمل بازیگران آن، کارگران و سرمایه‌داران واسطه‌ای به نام فرهنگ وجود دارد. این کدهای فرهنگی در یک کشور مسلمان بسیار متفاوت از یک کشور پروتستان است. اما در این ساختار معین، بر خلاف ساختارهای دیگر، فرهنگ به‌مثابه یک عامل درونی عمل می‌کند و تأثیر فرهنگ بر ساختار محدود است در حالی که تأثیر ساختار سرمایه‌داری بر فرهنگ بسیار زیاد است. درست به همین خاطر با هجوم سرمایه‌داری به یک کشور با سنت‌های بسیار قدیمی - مثلاً هند - کدهای فرهنگی دچار تغییرات زیادی می‌شوند. فرهنگ سنتی تأثیرات معینی بر نوع

سرمایه‌داری در هند می‌گذارد اما این تغییرات آن قدر زیاد نیست که بتوان از سرمایه‌داری متفاوت هندی نام برد. (جاسکی، ۲۰۲۲)

بنا به گفته‌ی چپیر از برخی از نوشته‌های مارکسیست‌ها چنین استنباط می‌شود که راه گذار به سوسیالیسم یک جاده‌ی هموار بوده است اما عمل رهبران مارکسیست‌ها به خوبی نشان می‌دهد که آنها بدون تئوریزه کردن مشکلات عملی همبستگی کارگران، در عمل سعی کردند با تلاش فراوان فعالین سیاسی بر مشکلات جاری جنبش فائق آیند. کارگران به دلیل سدهای درونی ساختار سرمایه‌داری به مبارزه‌ی فعال بر علیه آن دست نمی‌زنند. غلبه بر پراکندگی کارگران نیاز به کار فراوان فعالین سیاسی دارد. در حالی که برخی از روشنفکران فرهنگ‌گرا مانند رهبران اولیه‌ی مکتب فرانکفورت، عدم سقوط سرمایه‌داری و رضایت کارگران را نتیجه‌ی تبلیغات و فشار ایدئولوژیکی دستگاه‌های متنوع بورژوازی تلقی کردند. یک تفسیر فرهنگی نیز از ایده‌های گرامشی وجود دارد. اما چپیر معتقد است که رضایت کارگران نسبت به سرمایه‌داری نه یک رضایت فعال بلکه یک رضایت منفعل است. آنها وضعیت را اسفبار اما اجتناب‌ناپذیر تلقی می‌کنند. این رضایت از طریق ایدئولوژی بیان می‌شود ولی شالوده‌ی آن مادی است.

اسلاوی ژیتک نیز بر وجود سدهای معین در مقابل همبستگی کارگران تأکید دارد. او این تضادها را ناشی از مبارزه‌ی طبقاتی در شرایط پراکندگی چپ می‌داند. از نظر او، تضاد طبقاتی بین کارگران و طبقات پایین جامعه با مهاجران و یا مبارزه‌ی کارگری و فمینیستی ناشی از توطئه‌های بسیار حساب‌شده‌ی بدخواهان نیست. سرمایه‌داران خواهان نیروی کار ارزان هستند و مهاجرین برای بقای خود مجبور به پذیرش شرایط برده‌وار و دستمزدهای نازل هستند. کارگران محلی این رفتار مهاجرین را خیانت و همکاری با سرمایه‌داران برای پایین آوردن دستمزدها و یا افزایش بیکاری تلقی می‌کنند. این مبارزه‌ی در واقع طبقاتی، شکل مبارزه‌ی بین کارگران محلی و مهاجرین را به خود می‌گیرد و فائق آمدن بر آن کار ساده‌ای نیست.

ژیتک از طریق بازگویی یک حادثه در یکی از دانشگاه‌های آمریکا سعی می‌کند نشان دهد که خود مبارزه‌ی طبقاتی موجب ابهام در مورد وجود مبارزه‌ی طبقاتی می‌شود. به گفته‌ی او، در بخشی از حیات یکی از دانشگاه‌های آمریکا، عده‌ای از دختران

چرا طبقه و تحلیل طبقاتی؟

دانشجو حمام آفتاب می‌گیرند. همزمان در ساختمان مجاور عده‌ای از کارگران جوان مکزیکی در حال تعمیرات هستند. کارگران پس از چندی با کلمات نامناسب موجب آزار جنسی دختران می‌شوند. دانشجویان دختر به‌حق از رفتار نامناسب و متلک‌های کارگران به مدیران دانشگاه اعتراض می‌کنند. مقامات ضمن برخورد با کارگران راه آنها را از محوطه‌ی مورد استفاده دختران از طریق یک تونل پلاستیکی جدا می‌کنند. در این میان دختران که مورد آزار کارگران قرار گرفته‌اند این آزار را نتیجه‌ی شوونیسم مردانه‌ی طبقه‌ی کارگر تلقی می‌کنند. کارگران معتقدند که اگر آنها نه کارگر بلکه از طبقه‌ی بالاتری بودند «متلک‌های» آنها ترسی در دل دختران (که از طبقه‌ی متوسط بودند) ایجاد نمی‌کرد بلکه شاید از نظر برخی از آنان نوعی تملق و چاپلوسی تلقی می‌شد. مسلماً دختران حق داشتند، اما در این‌جا هدف تأکید بر نکته‌ی دیگری است. اگرچه این حادثه ذیل عنوان آزار جنسی قرار داده می‌شود اما هم دختران یادشده، بر خلاف اعتقادات فمینیستی خود، عمل زشت جوانان مزبور را با کلماتی چون ابتدال کارگران و شوونیسم مردانه‌ی طبقات پایین محکوم می‌کنند (به عبارتی آن را به یک طبقه منتسب می‌کنند و نه فقط عمل مردانه) و هم کارگران رفتار دختران را نتیجه‌ی هم‌تراز نبودن طبقاتی خود ارزیابی می‌کنند و نه نتیجه رفتار ضد زنانه خویش. (لجر، ۲۰۲۳:۴۶) به عبارت دیگر در مبارزه‌ی طبقاتی اغلب نیروهای فعال و متضادی وجود دارند و به‌راحتی نمی‌توان گفت کدام یک از این تضادها، موجب یک واقعه‌ی مشخص شده است.

مبارزه‌ی طبقاتی از نظر مارکس

بر خلاف بسیاری از پژوهشگران و فعالین چپ‌گرا که دیگر به جنگ طبقاتی باور ندارند، یا این که فکر می‌کنند طرح این مسئله خود باعث دامن زدن به جنگ طبقاتی می‌شود، وارن بافت یکی از میلیاردرهای رک‌گوی دنیا شکی در این مورد ندارد. او دو دهه پیش در یک مصاحبه‌ی بسیار صریح و روشن گفت: «بسیار خوب، جنگ طبقاتی وجود دارد، اما این طبقه‌ی من، طبقه‌ی ثروتمند است که جنگ را شروع می‌کند و ما

برنده می‌شویم.» اما چرا برخی از چپ‌گرایان نمی‌توانند حتی به‌رغم اعتراف صریح سرمایه‌داران متقاعد شوند؟

برخی از چپ‌گرایان، درک نادرستی از مبارزه‌ی طبقاتی دارند. نبرد طبقاتی فقط چیزی نیست که طبقات استثمارشده آن را آغاز می‌کند. مارکسیست‌ها زمانی که بحران به سطح غیرقابل‌کنترلی می‌رسد و مردم عادی با وسعت و شدت زیادتری در مبارزات شرکت می‌کنند، از واژه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی بیشتر استفاده می‌کنند اما این به معنی آن نیست که قبل از آن مبارزه‌ای در جریان نبوده است. پیش‌تر نشان داده شد که مبارزه‌ی طبقاتی مثل آفتاب‌پرست (chameleon) است، و اشکال متفاوتی به خود می‌گیرد. این درک متداول در میان منتقدان مقوله‌ی مبارزه‌ی طبقاتی، و برخی از مارکسیست‌ها وجود دارد که مبارزه‌ی طبقاتی را فقط به نبرد ناب «طبقه بر علیه طبقه» تقلیل می‌دهند. چنین برداشتی از نبرد طبقاتی، ساده‌سازی است و در تقابل با تاریخ مارکسیسم قرار دارد. برای مارکس مبارزه‌ی طبقاتی یک «مفهوم انتزاعی» بود. از آن‌جا که نبرد طبقاتی در هر جنبه‌ای از زندگی نفوذ می‌کند و حدود و ثغور کل زندگی اجتماعی و سیاسی را معین می‌کند در تئوری و تحلیل مارکسیستی اهمیت ویژه‌ای دارد.

کالین بارکر مبارزه‌ی طبقاتی را چنین تعریف می‌کند «مبارزه‌ی طبقاتی اساساً فرآیندی است که (حداقل) دو طرف را دربر می‌گیرد. از یک سو، شامل اشکال مختلف مقاومت در برابر استثمار و ستم است. از سوی دیگر تلاش گروه‌های حاکم برای حفظ مواضع خود و مهار چنین مقاومتی با کمک ابزارهایی به همان اندازه متنوع است. مطالعه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی همان‌قدر نیازمند توجه به فعالیت طبقات حاکم و متحدان آنها است، که کسانی که ممکن است به‌طور بالقوه با آنها مخالفت ورزند.» (بارکر، ۲۰۱۳:۴۳)

او برخی از ویژگی‌های مبارزه‌ی طبقاتی را چنین شرح می‌دهد: اول، در سرمایه‌داری ارزش اضافی، «شکل اقتصادی ویژه» کار اضافی است و تضادهای شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری اشکال مبارزه‌ی طبقاتی را مشروط می‌کند. اما مارکس در تحلیل خود از ارزش، پول و مبادله یک ادعای مهم اقتصاددانان لیبرال را می‌پذیرد. اقتصاد سرمایه‌داری و گسترش روابط کالایی با توسعه‌ی حقوق سازگار است. این حقوق شامل

چرا طبقه و تحلیل طبقاتی؟

آزادی و برابری در برابر قانون می‌باشد و به روابط مستقیم قهری و استبدادزدهی دوران فئودالیسم دیگر نیازی ندارد. از این رو، در دو قرن گذشته بسیاری از مبارزات طبقاتی سیاسی خود را در شکل گسترش مناقشات حقوقی نشان داده است.

دوم، برای توضیح نابرابری‌های بسیار آشکار سرمایه‌داری باید نهنان‌گاه‌های درون و بیرون تولید و بازار را بررسی کرد، کارگری که مجبور به فروش نیروی کار می‌شود و «وعده‌ی اطاعت» از کارفرما را می‌دهد، دیگر آزاد نیست. آزادی و برابری در بازار جای خود را به عدم آزادی و نابرابری کارگرانی می‌دهد که به جز نیروی کار خود مالک چیز دیگری نیستند.

سوم، سرمایه‌داری فقط شامل استثمار نیست بلکه رقابت بین سرمایه‌داران را نیز دربر می‌گیرد. هر سرمایه‌داری برای بقای خود و استخراج ارزش اضافی باید بیشتر نوآوری کند. گرایش بی‌پایان سرمایه برای سود بیشتر با نیازهای کارگران در تقابل دائمی قرار دارد و از این رو یک همبستگی دائمی بین سرمایه در مقابل کار وجود دارد. اما در هر دو سوی این دو جبهه‌ی متضاد، جبهه‌ی سرمایه و کار، هم بین سرمایه‌داران و کارگران ضمن همبستگی، رقابت نیز وجود دارد. (بارکر، ۲۰۱۳)

در جامعه دلایل ساختاری متعددی برای ممانعت از تبدیل «منافع طبقاتی» کارگران به کنش سیاسی در مقابل سرمایه وجود دارد. رقابت فردی کارگران با یکدیگر برای افزایش دستمزد، شرایط بهتر کاری و یا ارتقا، سنن جاری در جامعه و ایده‌های حاکم که ایده‌های سرمایه‌داری هستند، فرآیند مبارزه بر علیه سرمایه را سخت می‌کند. سرمایه‌داری در طول تاریخ خود فقط از ابزارهای اقتصادی استفاده نکرده، استعمار، استفاده از کار بردگان، جنگ‌های مخرب، امتزاج سرمایه با سیستم‌های قدیمی بازتولید اجتماعی، کمک به ترویج ستم‌های جنسیتی، ملی، مذهبی، نژادپرستانه،... باعث شده است که مقاومت در برابر آن همیشه چیزی بیش از یک تقابل اقتصادی بین کار و سرمایه باشد.

جنبش‌های اجتماعی

اختلاف قابل توجهی بین درک مارکسیستی و درک رایج اکادمیک امروز از جنبش‌های اجتماعی وجود دارد. اصطلاح جنبش از سوی رهبران اولیه‌ی مارکسیسم به‌وفور استفاده شده اما تعریف نشده است. آنچه مسلم است آن که بسیاری از دانشگاهیان ارتباط چندانی بین جنبش‌های نوین و مبارزه‌ی طبقاتی نمی‌بینند. حال، جنبش اجتماعی چه ویژگی‌های دارد؟

اول، مبارزه و مقاومت فردی در برابر استثمار و ستم همیشه وجود دارد اما جنبش یک دستاورد جمعی است و با روش‌های متمایزیه‌ی مقابله با ستم‌های اجتماعی متفاوت است. جنبش مستلزم نوعی سازمان است که نه تنها بر هویت‌های جمعی بلکه بر پروژه‌های جمعی و اشتراک ایده‌های متقابل تکیه دارد. مارکسیست‌ها با علاقه‌ی ویژه‌ای به جنبش‌ها می‌نگرند، زیرا سازماندهی جمعی دارای امکانات درونی معتناهی برای همکاری‌های انسانی و ایجاد بدیل در مقابل ساختار موجود سرمایه است. (بارکر، ۲۰۱۳:۴۷) از طرف دیگر باید گفت که طبقات بازیگران جمعی نیستند که برای تغییر جهان مستقیماً مبارزه کنند بلکه این تغییر معمولاً از طریق جنبش‌ها صورت می‌گیرد. دوم، جنبش‌ها شکل سازمانی شبکه‌ای دارند. احزاب، اتحادیه‌ها، سازمان‌های مدنی، گروه‌های شبه‌نظامی،... با جنبش‌ها فرق دارند اما می‌توانند در جنبش‌ها حضور فعال داشته باشند. حالت شبکه‌وار جنبش به بازیگران مختلف اجازه می‌دهد تا به شیوه‌ی خود بسیج شوند و سهم خویش را در توسعه‌ی جنبش ادا کنند.

سوم، جنبش‌ها میدان استدلال هستند. استدلال‌ها برسر این که هدف جنبش چیست؟ از چه چیزی دفاع می‌کنند و یا در پی تغییر چه چیزی هستند؟ مرزهای خود را چگونه تعریف می‌کنند؟ کدام استراتژی‌ها و تاکتیک‌ها را دنبال می‌کنند؟ چگونه به حوادث و بحران‌های موجود پاسخ می‌دهند؟... همه‌ی مسائل یادشده در معرض رقابت دائم بین شرکت‌کنندگان جنبش‌ها قرار دارند.

چهارم، باید به خاطر داشت که مشارکت در استدلال‌های مختلف فقط محدود به طرفداران یک جنبش نمی‌شود بلکه مخالفان نیز برای تأثیر گذاشتن بر آن نیز می‌توانند شرکت فعال داشته باشند. نحوه‌ی تأثیرگذاری فقط از طریق نوشتن یا حرف‌زدن نیست،

بلکه می‌تواند شامل همکاری با رهبران جنبش، استفاده از رسانه‌های جمعی، ... تا استقرار نیروهای دولتی و قانون نیز شود. از این‌رو مبارزه‌ی طبقاتی نه فقط بین جنبش و مخالفانش در خارج از آن در جریان است، بلکه مبارزات درونی جنبش نیز به شکل ایده‌ها، اشکال سازماندهی و مجموعه‌های منازعات آنها، همگی در معرض دید استراتژیک مخالفان جنبش قرار دارند. (بارکر، ۲۰۱۳:۴۸)

پنجم، جنبش‌ها لزوماً پدیده‌هایی از پایین به بالا و مترقی نیستند. طبقات حاکم می‌توانند جنبش‌های متفاوتی را برای بسیج نیروهای خود، مبارزات انتخاباتی، یافتن متحدان، ترویج نظرات... سازماندهی کنند. از کوکس کلان گرفته تا جنبش‌های فاشیست‌های ایتالیایی و آلمانی... همگی جنبش‌های دست‌راستی بودند. از این‌رو، جنبش‌های چپ مجبور بودند ضمن نبرد با کارفرمایان و دولت‌ها، با جنبش‌های دست‌راستی که طبقات فرودست را نیز در خود جای داده بودند، هم مبارزه کنند. حتی جنبش‌های مخالف دولت نیز که از پایین سازماندهی شده‌اند می‌توانند ایده‌های مترقی و ارتجاعی هردو را با هم ترکیب کنند.

حال، تفاوت مهمی که بین درک مارکسیستی از جنبش‌های اجتماعی دارد این است که مارکسیسم سرمایه‌داری را به‌مثابه یک سیستم و کلیت در نظر می‌گیرد. برای مارکسیست‌ها جنبش‌های اجتماعی شامل انواع جنبش‌های انقلابی، اتحادیه‌ای، حق رأی، فمینیستی، مبارزات استقلال‌طلبانه، دهقانی... می‌شود. از این‌رو بارکر درک مارکسیستی را چنین تبیین می‌کند: جنبش اجتماعی مفهومی با ارجاع طبقاتی سستی است که شاخصه‌ی آن سازمان‌های سیاسی و اجتماعی متشکل از فرودستان، توده‌ی مردم، طبقات کارگری یعنی همه‌ی کسانی است که یک امر اجتماعی را به چالش می‌کشند. جنبش اجتماعی میدان کاملی از مبارزات سیاسی و اجتماعی است که گاه آشکارا، گاه به شکل پنهانی، اشکال قدیمی و جدید سلطه و امتیازات طبقاتی را به مبارزه دعوت می‌کند. برای مارکس و انگلس جنبش اجتماعی کلیتی با اجزای متفاوت بود که با سرعت و موفقیت مختلف، به سمتی حرکت می‌کرد که می‌توانست در سرنگونی کامل سرمایه‌داری مشارکت کند. (همانجا، ۵۰)

درست همین نکته امروز مورد مناقشه است. پژوهشگران دانشگاهی بر این اعتقاد هستند که جنبش‌های اجتماعی بسیارند و از هم جدا. خواسته‌های آنها باید مقوله‌ی کاملاً ویژه‌ای را در برگیرد. آنها را باید بتوان به شکل مجزا مورد مطالعه قرار داد. این طرز تفکر به آنجا ختم می‌شود که ارتباط جنبش‌های کنونی با جنبش‌های گذشته را کاملاً قطع می‌کند. مبارزه‌ی جنبش‌های کارگری که در بردارنده‌ی خواسته‌های زنان، اقلیت‌های ملی و مذهبی،... نیز بودند، از صفحات تاریخ پاک می‌شوند. چنین فرض می‌شود که امر هویت و مطالبات هویتی در جنبش کارگری حضور نداشته، تئوری‌های درهم‌تنیدگی و تقاطع‌گرایی ناگهان در نیم‌قرن گذشته به ذهن عده‌ای رسیده است. بازنویسی تاریخ و جعل وقایع برای برخی از حوادث مهم به منظور حذف فاکت‌های نامناسب، نیز نتیجه‌ی دیگر آن است.

نتیجه‌گیری

کسانی که مبارزه‌ی طبقاتی را فقط به شکل مبارزه‌ی مستقیم بین سرمایه‌داران و کارگران و موضوعاتی چون دستمزد، بهبود شرایط کار، ساعات کار و امثالهم در نظر می‌گیرند و مارکسیسم را به «تقلیل‌گرایی طبقاتی» متهم می‌کنند، خود دچار «تقلیل‌گرایی» هستند و تاریخ عمده‌ی جنبش‌های کارگری را صرفاً به «جنگ طبقه بر علیه طبقه» کاهش دهند. این «تقلیل‌گرایی» بیشتر به یک کلیشه‌ی کهنه تبدیل شده که از جانب عده‌ای مرتباً تکرار می‌شود. این کاملاً درست است که عده‌ای در جنبش کارگری از همان ابتدا تا به امروز درک نادرستی از طبقه و مبارزه‌ی طبقاتی ترویج کرده‌اند، اما با اتکا به درک این اقلیت کوچک نمی‌توان خط بطلان بر تاریخ مبارزاتی جنبش کارگری کشید.

اگر منظور منتقدان مارکسیست از «تقلیل‌گرایی طبقاتی» آن است که از نظر مارکسیست‌ها طبقه هویتی در میان دیگر هویت‌ها نیست، آنگاه می‌توان اعتراف کرد که آری، ما مارکسیست‌ها «تقلیل‌گرایی طبقاتی» هستیم. بین استثمار و ستم تفاوت قائل هستیم و طبقه را هم‌ردیف مقولاتی چون جنسیت و نژاد قرار نمی‌دهیم. امروز، این «نژاد» نیست که موجب نژادپرستی می‌شود، زیرا «اختلاف نژادی» نه پایه‌ی علمی

چرا طبقه و تحلیل طبقاتی؟

دارد و نه عینی. این جنسیت نیست که موجب ستم جنسیتی می‌شود بلکه تقسیم کار شکل گرفته در جامعه‌ی سرمایه‌داری موجبات اصلی چنین ستمی را فراهم می‌کند. هویت زمانی اهمیت می‌یابد که دیگران به یک فرد به شکل خاصی بنگرند، به عبارت دیگر وابسته به یک استنباط ذهنی است، در حالی که طبقه یک رابطه‌ی اجتماعی عینی است. حتی اگر کارگری خود را کارگر تلقی نکند باز تغییری در این واقعیت عینی ایجاد نمی‌شود.

تأکید بر اولویت طبقاتی این نیست که ادعا شود یک کارگر مهم‌تر از یک خانه‌دار است، حتی یک زن کارگر سیاه‌پوست ممکن است به خاطر آزار همسرش در خانه و یا خشونت نژادی پلیس، خود را بیش از هرچیز یک زن یا یک سیاه‌پوست تلقی کند تا یک کارگر. با این حال، تأکید مارکسیسم بر این است که همه‌ی ستم‌های یادشده در نظام سرمایه‌داری یعنی نظامی که فعالیت انسانی به گونه‌ای سازماندهی شده است که توده‌های وسیعی به دسته‌های متفاوتی تقسیم شده‌اند تا منفعت عده‌ی معدودی تضمین شود و از عملکرد «طبیعی» چنین نظامی اطمینان حاصل شود، امتزاج شده‌اند. برای کشف ریشه‌های نابرابری باید این سازمان طبقاتی را شناخت. این حرف به معنای «تقلیل» جنسیت یا نژاد، ملیت و ... به طبقه نیست. این به معنی نفی ستم‌های جنسیتی و نژادی نیز نیست بلکه تأکید بر درک تفاوت بین ستم و استثمار است، تأکید بر شکل ویژه‌ی این ستم‌ها در نظام سرمایه‌داری است. این به‌هیچ‌وجه به معنی معطل ماندن سایر مبارزات در پشت سر مطالبات کارگری نیست. درست با درک کارکرد این ستم‌ها در جامعه‌ی سرمایه‌داری بود که مارکس در سال ۱۸۶۹ گفت «طبقه‌ی کارگر انگلیس قبل از خلاص شدن از شر ایرلند هرگز به هیچ چیزی دست نخواهد یافت. اهرم باید در ایرلند اعمال شود.»

محوریت مبارزه‌ی طبقاتی مسائل اقتصادی را مهم‌تر نمی‌کند. مبارزه بر علیه ستم، چه جنسیتی، نژادی، ملی، قومیتی... متمایز از مبارزه‌ی طبقاتی و یا مخالف آن نیست. تا زمانی که این مبارزات وجهی از یک مبارزه‌ی عمومی و مترقی ضد سرمایه‌داری به‌عنوان یک کلیت، برای ایجاد زندگی بهتر، گسترش آزادی، برابری و همبستگی هستند، وظیفه‌ی سوسیالیست‌ها دفاع کامل از چنین مبارزاتی است.

ثقفی معتقد است که «جنبش‌های اجتماعی و ضد استعماری» مانند جنبش ملی‌شدن نفت در ایران با تئوری‌های «نزاع دوگانه مارکسیستی» جور در نمی‌آید. از سوی دیگر علمداری مارکسیسم را فقط مناسب «جنبش‌های اجتماعی نوین» نمی‌داند. از آنچه تاکنون گفته شد می‌توان نتیجه گرفت که درک این دوستان از مبارزه‌ی طبقاتی و تحلیل طبقاتی نادرست است. مسلماً یکی از عوامل اشتباه آنان می‌تواند این باشد که مارکس تعریف مشخصی از طبقه و مبارزه‌ی طبقاتی ارائه نداد اما آثار رهبران مارکسیسم، عملکرد جنبش‌های متأثر از تئوری‌های مارکسیستی و مبارزه‌ی این جنبش‌ها برای گسترش آزادی، برابری، همبستگی، استقلال و عدالت بیشتر، به‌خوبی رابطه‌ی موفق این جنبش‌ها و تئوری‌های مارکسیستی را نشان می‌دهد، چیزی که برخی فقط مایل‌اند چشم بر آنها ببندند. این به معنی دفاع از اشتباهات رهبران احزاب و سازمان‌های مارکسیستی نیست، بلکه دعوت به دیدن دستاوردها و مبارزات این جنبش‌ها به صورت کامل و نه منقطع است. جدایی «جنبش‌های اجتماعی نوین» از مارکسیسم و دستاوردهای عملی آنها، متأسفانه ضعف‌های این جنبش‌ها را به‌خوبی آشکار کرده است و نشان داده که برای رسیدن به اهداف رادیکال بازگشت به طبقه اجتناب‌ناپذیر است.

برخلاف آنچه که امروز برخی در پرتو جزراً مطرح می‌کنند و خواهان سازش‌های طبقاتی به هر قیمتی و یا مخالفت با هر مصالحه‌ای هستند، مشکل از نظر مارکس مصالحه‌ی طبقاتی نبود. او مسلماً از بحث‌های امروز در مورد فرصت‌های برابر و کاهش تضادهای اجتماعی که اخلاق را در صدر همه‌چیز قرار می‌دهند، طرفداری نمی‌کرد. اما وی به‌خوبی می‌دانست که طبقه کارگر برای رسیدن به اهداف خود باید مصالحه کند. نکته‌ای که او بر آن تأکید داشت این بود که سیاست نیاز به یک استراتژی دارد. مصالحه‌ی طبقاتی با چه شرایطی، و از طریق کدام ابزارها و برای چه اهدافی؟ در هر مصالحه‌ی جدی و قابل‌اعتباری، نیروی معینی باید این مصالحه را به اجرا گذارد. درست در این جا، مبارزه‌ی طبقاتی اهمیت می‌یابد. «نقطه‌ی مرکزی مارکس در این مورد تأکید بر اهمیت مبارزه‌ی طبقاتی به‌عنوان مکانیسمی است که از طریق آن هر گونه سازش طبقاتی در واقع تحمیل می‌شود.» (رایلی، ۲۰۲۴) اگر این نکته توسط نیروهای چپ درک نشود، از همان ابتدا سیاست غیرفعالی را در پیش خواهند گرفت.

برخلاف بازنویسی تاریخ معاصر جنبش کارگری و روایت‌های نادرست از مبارزه‌ی سوسیالیست‌ها در دفاع از حقوق زنان، اقلیت‌های ملی، مذهبی، نژادی... باید گفت، مسلماً جنبش کارگری در گذشته دچار خطاهای معینی شده است اما مارکسیست‌ها تلاش داشته‌اند تا برای گسترش عدالت در جامعه در کنار نیروهای مترقی مبارزه کنند. این موضوعی است که باید در مقاله‌ی جداگانه‌ای باز شود.

یادداشت‌ها

^۱ جمله‌ی مزبور را آزموده بیان کرد، جمله‌ی دقیق ثقفی در کتابش چنین است: «گروه‌های میانی جامعه نه فقط در تمامی وقایع مهم و بنیان‌گذار تمدن غرب حضوری چشمگیر داشتند، بلکه در واقع مهم‌ترین نیروی پیشبرد تمامی آن ویژگی‌هایی بودند که امروز در زمره‌ی دستاوردهای این تمدن به‌شمار می‌روند.» (ثقفی، ۱۳۹۷:۷)

^۲ لادایت (یا لادیسیم به فرانسه) جنبش اجتماعی در میان بخشی از صنعتگران نساجی بریتانیا در پایان قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم در شرایط بد اقتصادی بود که چرخ‌ها و قطعات ماشین‌آلات کارخانه‌های بافندگی را می‌سوزاندند. اعتراض اصلی به دستگاه‌های بافندگی به خاطر بیکار شدن بسیاری از کارگران ماهر بود که ماشین‌آلات و کارگران ساده جایگزین آنها می‌شدند. در آن زمان هنوز سندیکاها وجود نداشتند. «Ludd - لاد» یک نام افسانه‌ای است و لادایت‌ها رهبر خود را «شاه لاد» می‌خواندند. در سال ۱۸۱۲ قانونی در انگلیس به تصویب رسید که در آن افراد متهم به شکستن ماشین‌آلات را می‌توانستند به اعدام محکوم کنند. در سال ۱۸۱۲، یعنی زمانی که داستان اتفاق می‌افتد یک محاکمه‌ی دسته‌جمعی در «یورک» منجر به اعدام، تبعید و محکومیت کیفری عده زیادی گشت.

^۳ بسیاری از نویسندگان کشورهای در حال توسعه در قرن جدید که در مهاجرت به سر می‌بردند نه به زبان مادری بلکه به زبان میهن دوم خود نوشتند اگر چه داستان‌های آنها مربوط به کشور زادگاه‌شان بود. برای نمونه می‌توان از خالد حسینی نام برد که با آثاری چون «بادباز» و «هزار خورشید تابان» به معروف‌ترین نویسندگی منطقه بدل شد. مسلماً همزمانی انتشار اولین کتاب او و حضور نظامی کشورهای غربی در افغانستان که برای ادامه‌ی حضور خود در آنجا مشتاقانه به دنبال بازگویی رنج مردم این کشور در دوران طالبان بودند، به موفقیت وی کمک کرد. قابل توجه است که کسی که با رومی، خیام و حافظ بزرگ شده، عنوان کتاب «هزار خورشید تابان» را از صائب تبریزی گرفته، به زبان فارسی و پشتو به خوبی تکلم می‌کند و در مورد رنج و بدبختی مردم افغانستان می‌نویسد، ترجیح می‌دهد به زبان انگلیسی بنویسد.

^۴ ثقفی می‌گوید «جای نظریه‌های غرای قرون نوزده و بیست در باب تفوق عددی طبقه‌ی کارگر با تفوق منزلتی بورژوازی» و نیز «بر خلاف پیش‌بینی مارکس، بورژوازی نتوانسته... جسم آنها [خرده‌بورژوازی] را از میان بردارد» (ثقفی، ۱۳۹۷:۷)

^۵ متأسفانه بسیاری این موضوع را نادیده می‌گیرند که کلمه‌ی حجاب در زبان فارسی مملو از معانی چندگانه است. این کلمه فقط اشاره به پوشش زن ندارد، بلکه اغلب بر رعایت کدهای اخلاقی نیز تأکید دارد و نمایشی از تفکیک جنسیتی در جامعه است. از بسیاری از جهات، کدهای اخلاقی غالب در جمهوری اسلامی و رژیم پادشاهی تفاوت چندانی ندارند و همه‌ی آنها مبتنی بر فرهنگ سنتی اسلامی غالب در ایران معاصر بوده است.

^۶ چندی پس از انتشار مقالات منفی و مراجعه‌ی کارمندان آمازون به مطبوعات درباره‌ی مشکل تهویه مطبوع، آمازون اعلام کرد که این نقص را جبران کرده است. اما این موضوع اهمیت ماجرا را کم نمی‌کند بلکه نشان می‌دهد که چقدر این شرکت‌ها در پی تأمین سود بیشتر، تا آخرین زمان ممکن هستند.

^۷ گفته می‌شود که چهار سد برای ورود زنان برای بازار کار وجود دارد: آمادگی، ورود به بازار کار، ازدواج و بچه‌دار شدن. مسئله‌ی مشارکت زنان در بازار کار فقط مربوط به ایران نیست. در افغانستان دختران امکان تحصیل یا ندارند و یا بسیار محدود است (مرحله‌ی اول)، در ایران امکان تحصیل برای دختران وجود دارد اما سدهای فراوانی برای ورود به بازار کار وجود دارد (مرحله‌ی دوم). در مورد ازدواج و بچه‌دار و نیز امکاناتی که جامعه در اختیار والدین برای ادامه‌ی کار زنان پس از بچه‌داری می‌دهد، بسیار محدود است (مرحله‌های سوم و چهارم). اگر آمار مشارکت اسرائیل (۴۷.۶ درصد) کنار گذاشته شود، سهم مشارکت رسمی زنان ایران ۱۶.۸، مصر ۱۸.۶، عراق ۱۳.۹، اردن ۱۷.۱، عمان ۱۶.۷، قطر ۱۷.۱، عربستان سعودی ۲۲.۶ درصد در سال ۲۰۲۳ بود (آمار بانک جهانی) به عبارت دیگر همه‌ی این کشورها اختلاف زیادی با سهم مشارکت زنان اسرائیل دارند. درست به‌خاطر چنین موانعی، ورود به مسئله‌ی کار زنان خارج از حوصله‌ی این مقاله و توانایی نویسنده است.

^۸ در این‌جا به انتخابات ۲۰۲۰ و چگونگی پیروزی جو بایدن بر ترامپ پرداخته نمی‌شود بلکه فقط بر قوی‌ترین دلایل این دوستان در مورد تقسیم کارگران بر اساس نژاد بر اساس نتایج انتخابات ۲۰۱۶ تأمل می‌شود.

^۹ یکی از استدلال‌ها در مورد دلایل فرار کارگران سفیدپوست به جمهوری خواهان، پذیرش این نکته از سوی کارگران سفیدپوست بود که بسیاری از کمک‌های دولت رفاه فقط به سیاه‌پوستان تعلق می‌گیرد. ^{۱۰} در چند سال اخیر چند کتاب و فیلم در مورد «جنگ داخلی» آینده آمریکا منتشر شده است. استفان مارش، نویسنده‌ی کانادایی، کتاب «جنگ داخلی بعدی» را در سال ۲۰۲۲ منتشر کرد که در آن می‌گوید «ایالات متحده به آخر می‌رسد. سؤال این است چگونه». او به‌عنوان یک خبرنگار کانادایی انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۶ را که به پیروزی ترامپ ختم شد دنبال می‌کرد و همان زمان ایده‌ی جنگ داخلی دوم در ایالات متحده را مطرح کرد. فیلم «جنگ داخلی» به کارگردانی الکس گارلند در سال ۲۰۲۴ نیز به سفر ماجراجویانه‌ی چند خبرنگار برای مصاحبه با رئیس‌جمهور آمریکا که حاضر به ترک

کاخ سفید نیست و «دوره‌ی سوم ریاست‌جمهوری» خود را می‌گذرانند، می‌پردازد. فیلم در مورد دلایل جنگ داخلی صحبتی نمی‌کند و نمی‌خواهد موضع‌گیری سیاسی کند، تا بتواند توجه همه‌ی تماشاگران آمریکایی (هم مخالفین و هم موافقین ترامپ) را به خود جلب کند. هر دو اثر نام‌برده، تلاش‌های لیبرال‌های آمریکایی، کانادایی و انگلیسی (گارلند) است که به جنگ داخلی از دو زاویه‌ی متفاوت می‌پردازند. هر دو اثر می‌خواهند فقط بر موج ترس و وحشتی که در آمریکا ایجاد شده سوار شده و محصولی پرفروش به بازار عرضه کنند. آنها هیچ چیز قابل‌طرح تازه‌ای را در بر ندارند.

منابع

- جمعی از کارگران عسلیوه و جنوب کشور، ۱۴۰۲، نقد سیاست هویتی و طبقه‌ی کارگر، رادیو زمانه
- آیدین ترکمه، ۱۴۰۲، بیانیه‌ی عسلیوه و ضرورت فراروی از هویت‌گرایی کارگری، رادیو زمانه
- کارل مارکس، ۱۹۴۷، کار مزدی و سرمایه
- پری اندرسون، ؟، تاریخ، سیاست، جنبش کارگری، نشر بیدار
- رضا جاسکی، ۱۴۰۲، ناسیونالیسم محبوب و دیگری‌های منفور، نقد اقتصاد سیاسی
- مراد ثقفی، ۱۳۹۷، نه طبقه – نه متوسط، انتشارات شیرازه
- محسن آزموده و مراد ثقفی، ۱۳۹۸، در دفاع از طبقه متوسط، روزنامه اعتماد
- منصور یاقوتی، ۱۳۹۶، مصاحبه با ایلنا
- رضا جاسکی، ۱۳۹۹، داستان دو شهر، رادیو زمانه
- کاظم علمداری، ۲۰۱۵، جامعه مدنی، توانا
- علیرضا بهتویی، ۲۰۲۲، کجا ایستاده‌ایم، نقد اقتصاد سیاسی
- رضا جاسکی، ۱۴۰۱، چرا حجاب؟، اخبار روز
- کارل مارکس، ۱۳۷۷، هیجدهم برومر لوئی بناپارت، ترجمه باقر پرهام نشر مرکز
- نیره توحیدی، ۱۳۹۸، جنبش زنان و فمینیسم در ایران، آزادی‌اندیش، شماره ۷
- رضا جاسکی، ۲۰۲۲، سوسیالیسم بدون ماتریالیسم، نقد اقتصاد سیاسی
- Vivek Chibber, ۲۰۲۲, Class Matrix, Verso
- Asad Haider and Salar Mohandesi, ۲۰۱۵, Making a living,

Viewpoint

- Branko Marcetic, ۲۹۲۴, Democrats now openly admit they pushed

Biden to block Bernie, Jacobin

- Mark Steven, ۲۰۲۳, Class war in ten novels, versobooks
- Mark Steven, ۲۰۲۳, Class war, A literary history, Versobooks

-
- Eileen Jones, ۲۰۲۴, RIP Donald Sutherland, a Hollywood legend, Jacobin
 - Ishya Lynda and Harrison Fluss, ۲۰۲۱, The White Tiger is a window into India's class society, Jacobin
 - Marc James Le'jer, ۲۰۲۳, Identity trumps socialism, Roulledge
 - Amazon, ۲۰۲۴, Our workforce data, amazon.com
 - Noam Lupu and Nicholas Carnes, ۲۰۲۰, New political science research debunks myths about working class support for Trump, Vanderbilt university
 - Kenan Malik, ۲۰۲۳, Not so black and white, Hurst & Company
 - Zine Magubane, ۲۰۲۳, The class politics of race, jacobin
 - Nicole Hannah-Jones, ۲۰۲۲, The ۱۶۱۹ project, One world
 - Colin Barker, ۲۰۱۳, Marxism and social movements, Brill
 - Colin Barker, ?, Class struggle, movement, party
 - Dylan Riley, ۲۰۲۴, Revisiting Marx's eighteenth Brumaire, Jacobin